

انگلستان: زادگاه قوم برگزیده

والنتین کاتاسانوف

ابراهیم شیر



انگلستان زادگاه قوم برگزیده

والنتین کاتاسانوف (Valentin Katasonov)، پروفیسور، دکتر علوم اقتصاد، مدیر مرکز پژوهش‌های اقتصادی «شاراپوف» - فدراسیون روسیه، پژوهشگر مسائل پشت صحنه

ابراہیم شیری، خاورشناس، کنشکر سیاسی، پژوهشگر، نویسنده، مترجم

پیشگفتار مترجم

هر قدر روی مسائل و موضوعات تاریخی-جهانی تمرکز می‌کنم، عمیق‌تر می‌شوم، غور می‌کنم خباثت روباه پیر استعمار انگلیس بیش از پیش آشکارتر می‌شود.

معلوم می‌شود این روباه حيله‌گر ام‌الفساد جهان است؛ همان است که بخصوص از دورهٔ استعمار، دین «برگزیدگان خدا» را ساخت و متعاقب آن، با بهره‌گیری از رشدنایافتگی علوم و ناآگاهی بشریت جهان، انواع دین و باورهای خرافی آن‌ها را با موهومات و خرافات بیشتر درآمیخت و هر جا که نشانه‌ای ارزش‌های انسانی در دین و اعتقاد مردم دید، به انحراف کشید، دچار فساد و تباهی کرد؛ با دست‌بردن به کتب به اصطلاح «آسمانی»، احادیث و روایات ساخت، ادیان مختلف را به فرقه‌ها و مذاهب متعدد تقسیم کرد و پیروان آن‌ها گرفتار تفرقه و خصومت با یکدیگر نمود؛ شعار یا روش «**تفرقه بیانداز و حکومت کن**» را مبنای تصرف مستعمرات و فرمانروایی بر جهان قرار داد؛ از طریق قتل‌عام و نسل‌کشی صدها قوم و ملت، سرزمین دیگران را تصرف کرد؛ گروه کشورهای آنگلوساکسون: انگلستان، آمریکا، استرالیا، کانادا و زلاندنو را تشکیل داد و با تأسیس امپراتوری مسلح و مهاجم آمریکا، یک امپراتوری سراسر دروغ و دغل و تبه‌کاری، جرم و جنایت و خون‌ریزی و همچنین، با جعل کشوری بنام اسرائیل برای موهوم‌پرستان قوم یهود در سرزمین‌های قربانیان نسل‌کشی‌های نظامند خود، توجهات نوع بشر را از خود منحرف کرد و به پشت صحنه، به اتاق فرمان رفت تا جرم و جنایت و تبه‌کاری سرمایه‌داری علیه بشریت را بی‌دغدغه مدیریت کند. بنابراین، معلوم می‌شود

آنگلوساکسون‌های «برگزیدهٔ خدا» از همان ابتدا، ام‌الفساد اصلی جهان بودند و هنوز هم چنین نقشی را ایفا می‌کنند.

به این ترتیب، حکام انگلیس عامل و مقصر جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ سرد و جنگ‌های عصر حاضر، از جمله، جنگ ۵۲ کشور و نیمچه کشور (۳۲ کشور عضو پیمان تروریستی ناتو باضافهٔ ۲۰ کشور «غربی» غیر عضو ناتو مانند ژاپن، استرالیا، کره جنوبی و غیره) با روسیه در سرزمین اوکراین، هجوم دیوانه‌وار تروریست‌های دولت قوم یهود به غزه (فلسطین) بمنظور نسل‌کشی فلسطینی‌ها و تصرف بقایای سرزمین‌آن‌ها تحت بهانهٔ ساختگی حملهٔ حماس به سرزمین‌های اشغالی فلسطین با اسم رمز جعلی «طوفان الاقصی» در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ انگلیس است. بعنوان مثال روشن، «جنگ سرد» که به انحلال اتحاد شوروی و حذف آن از نقشهٔ سیاسی جهان انجامید، با سخنرانی وینستون چرچیل در ۵ ماه مارس سال ۱۹۴۶ در کالج وست مینستر فولتون ایالت میسوری آغاز شد. و یا در حالیکه دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا در ارتباط با جنگ در سرزمین اوکراین بارها گفته است که «این جنگ من نیست، جنگ بایدن است...»، بروشنی این معنی را بیان می‌کند که این جنگ را آنگلوساکسون‌ها مثل همیشه با دست دیگران به راه انداختند. به همین دلیل، باریس جانسون، نخست‌وزیر سابق سلطنت انگلیس بعد از توافق استانبول در سال ۲۰۲۳ از توقف آن جلوگیری کرد و اکنون کایر استارمر، نخست‌وزیر فعلی انگلیس با تمام قوا ادامه می‌دهد تا آتش یک جنگ جهانی جدید را برافروزد.

با این اوصاف، اسناد تاریخی ثابت می‌کند که جهانی‌سازی انواع ایدئولوژی‌های ضدبشری مانند

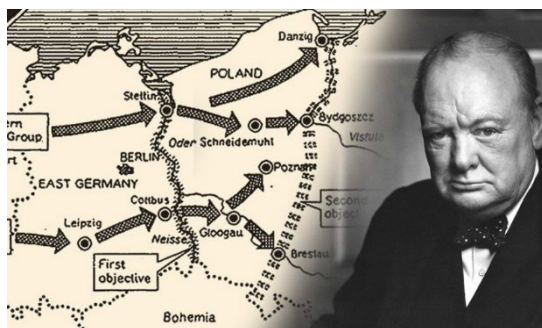
فاشیسم، نازیسم، صهیونیسم و همچنین، خرافات و موهومات دینی مذهبی و مروج و مبلغ آن‌ها روباه پیر انگلیس است. همچنین، این حاکمان استعمار انگلیس بودند که داستان‌ها و افسانه‌ها را از دل تاریخ بیرون کشیدند و بنام دین، لباس تقدس بر تن آن‌ها کردند. ناگفته نماند که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۵ صهیونیسم را که در حال حاضر در فلسطین به قتل‌عام و نسل‌کشی مشغول است، به عنوان نوعی نژادپرستی و نفرت نژادی تقبیح کرد.

آنگلوساکسون‌ها همچنانکه در سال ۱۹۴۹ ساختار پیمان ناتو را بر روی شانه‌های افسران فاشیست بنا نهادند و بنوشته **م. مندل اطریشی**، طی چند دهه اخیر نیز «توله‌سگ‌های» فاشیست، یا بعبارت دیگر، فرزندان و نوادگان خلف فاشیست‌ها مانند دونالد توسک، جورجیا ملونی، آنالنا بربوک، اولاف شولتس، فریدریش مرس، آمانوئل مکرون و دیگران را در اغلب کشور اروپایی به قدرت رسانده است، امروزه در شرایط تغییر و تحولات دوران‌ساز جهانی، «برگزیدگان خدا» فاشیسم را علاوه بر صهیونیسم، در قالب‌های پر زرق و برق دیگر، مانند «دموکراسی» و «حقوق بشر» در مقابل نیروهای آزادی‌خواه، صلح‌دوست و تحول‌طلب جهان به صف کرده‌اند.

بنابراین، امروزه تشکیل یک ائتلاف جهانی علیه قالب‌های مختلف فاشیسم سرمایه‌داری ضرورت زمان است.

کسانی که تاریخ نخوانند و از آن درس مقتضی فرانگیرند، ناگزیر از تکرار آن هستند.

انگلیس زادگاه نازیسم



ندای معروف نازیسم «نظم نوین جهانی»، نخستین بار نه توسط هیتلر، بلکه توسط هربرت ولز انگلیسی مطرح شد.

«جنگ عجیب» معمولاً به عنوان نمونه یک بازی دوگانه شناخته می‌شود که انگلیس در طول جنگ جهانی دوم انجام می‌داد. دولت بریتانیا از همان آغاز جنگ جهانی دوم تا ماه مه ۱۹۴۰ واقعاً رفتار عجیبی داشت: نیروهای نظامی آن برای مبارزه با ورماخت به خاک فرانسه اعزام شدند، اما به هیچ اقدام قاطعی دست نزدند. تا زمانی که آلمان‌ها حمله را در قلمرو بی‌طرف میان بلژیک و هلند آغاز کردند، انگلیسی‌ها حتی سعی نکردند آن‌ها را متوقف کنند.

رفتار انگلیس در رابطه با رژیم نازی در اوایل دهه ۳۰ نیز به همان اندازه مبهم بود. در سال ۱۹۳۲ اتحادیه فاشیست‌های انگلیس که از موعظه‌های موسولینی و هیتلر حمایت می‌کرد، در لندن تشکیل گردید. **اُسوالد مورلی**، رئیس اتحادیه فاشیست‌های انگلیس بود. اتحادیه با سردبیران نشریات بزرگ و بزرگان پول هم‌دلی می‌کرد. تا تابستان ۱۹۳۴، اعضای اتحادیه به ۵۰ هزار نفر رسید.

در ۱ ژانویه ۱۹۳۴، موزلی «باشگاه ژانویه» را تأسیس کرد که افراد شاخص جامعه انگلیس به عضویت آن درآمدند. رئیس باشگاه، **جان اسکوائر**، سردبیر مجله «لندن مرکوری» گفت، که اعضای باشگاه «بیشتر با جنبش فاشیستی همدلی می‌کنند». این باشگاه متشکل از حدود ۴۵۰ نفر، از جمله، **هربرت د لا پر گوت**- مدیر چندین شرکت بزرگ، **وینسنت ویکرز**- مدیر شرکت بیمه لندن، **لرد لوید**- فرماندار سابق بمبئی، رئیس اتحادیه اقتصادی امپراتوری، زمیندار بزرگ ارل گلاسکو بود.

مقامات (محافظه‌کاران) مانعی برای اتحادیه ایجاد نکردند. آنها چشم خود را بر آشوب و راهپیمایی‌ها و تظاهرات سازماندهی شده توسط موزلی بستند. دولت حتی به ۳۰۰۰ عضو اتحادیه فاشیست‌های بریتانیا به عنوان بخشی از یک کارزار ضدیهودی اجازه راهپیمایی داد. خانواده سلطنتی نیز از موزلی حمایت می‌کردند.

در ۶ اکتبر ۱۹۳۶، موزلی مخفیانه با **دیانا میفورد**، اشراف بریتانیایی و یکی از تمجیدکنندگان هار هیتلر ازدواج کرد و مراسم آن را در تالار پذیرایی **جوزف گوبلز** کرد. هیتلر در مراسم عروسی حضور داشت و عکس خود را در قاب نقره‌ای به زوج تازه اهداء کرد.

در المپیک ۱۹۳۶، قبل از مسابقه فوتبال بین تیم‌های ملی انگلیس و آلمان در استادیوم المپیک برلین، سرود آلمان پخش شد و هر دو تیم پس کشیدند.

اتحادیه فاشیست‌های امپراتوری را **آرنولد اسپنسر لیز**، سیاستمدار بریتانیایی، یک نژادپرست وحشی در سال ۱۹۲۹ تأسیس کرد. و در جشنواره‌های موسیقی اختصاص داده شده به **ریچارد واگنر** که در شهر بایروث باواریا برگزار شد، پسر دریاسالار **هیوستون چمبرلین**، یک اشراف‌زاده، مؤلف نظریه برتری نژاد سفید، نویسنده کتاب «بنیادهای قرن نوزدهم»، مهمان ویژه آن بود. چکیده نظریه چمبرلین این بود که آریایی‌ها از

نظر جسمی و فکری بر غیر آریایی‌ها برتری دارند. نوشته نژادپرستانه چمبرلین مورد پسند **قیصر ویلهلم** قرار گرفت. او نویسنده را تحسین کرد: «کتاب شما هدیه خداوند به آلمانی‌ها است». هیتلر کار چمبرلین را «مقدس» خواند و نویسنده در سال ۱۹۰۸ با **واگنر ایو**، دختر آهنگساز، «پیامبر محبوب» خود ازدواج کرد.

هیوستون چمبرلین ایده برتری نژاد سفید را از **توماس کارلایل** بریتانیایی که از بسیاری جهات جلوتر از دیدگاه‌های **نیچه** با کیش ابرمرد او بود، عاریت گرفت و از طریق او هیتلر و دیگر ایدئولوگ‌های نازی اخذ کردند. البته، مدت‌ها قبل از کارلایل، **رابرت ناکس**، کالبدشناس و جانورشناس اسکاتلندی، آنچه را که به عنوان انسان‌شناسی نژادی شناخته می‌شود، توسعه داد و به یکی از پیشگامان نژادپرستی «علمی» در بریتانیا تبدیل شد.

یک انگلیسی دیگر، پسر عموی چارلز داروین، **فرانسیس گالتون**، اصلاح نژادی را به عنوان یک نظام اقدامات با هدف جلوگیری از زوال تمایلات ارثی نسل به نسل اختراع کرد. ایده‌های گالتون در آلمان هیتلری، جایی که آن‌ها درگیر مبارزه برای «پاکسازی نژادی» بودند، شکوفا شد. یهودیان «معیوب‌ترین» اعلام شدند (در حالی که آن‌ها از نظر تعداد سرانه برندگان جایزه نوبل رتبه اول را در بین مردم جهان داشتند). از زمانی که اردوگاه‌های مرگ آشویتس و تربلینکا پس از شکست آلمان در جهان شناخته شد، اصطلاح «اصلاح نژادی» با نازیسم و نژادپرستی به شدت پیوند خورده است.

و حتی بیشتر. ندای معروف نازیسم «نظم نوین جهانی»، نخستین بار نه توسط هیتلر، بلکه توسط **هربرت ولز** انگلیسی، نویسنده علمی تخیلی و کارمند ام‌آی‌۶ مطرح شد.

* * *

در سال ۱۹۴۰، فرمانروایان رایش سوم «**عملیات ویلی**» را توسعه دادند که هدف از آن ترور پادشاه **جورج ششم** و نخست وزیر، **چرچیل** در طول سفر آنها به باهاما بود. ادوارد هشتم پادشاه مستعفی که پس از امتناع از پادشاهی، عنوان دوک ویندزور را به خود برگزید، در طول جنگ فرماندار باهاما بود. بمنظور خارج کردن بریتانیا از جنگ، برنامه‌هایی برای بازگرداندن دوک به تاج و تخت بریتانیا انجام گرفت. دوک و همسرش در سال ۱۹۳۷ از آلمان دیدن کردند و با هیتلر و دیگر رهبران دولت او ملاقات کردند. مقالاتی در روزنامه تایمز در مورد سفر ادوارد به آلمان منتشر شد: «والاحضرت سلطنتی لبخند می‌زند و به سبک نازی به انبوه مردمی که در زیر پنجره‌های هتل نزدیک به محل اقامت او جمع شده بودند، سلام می‌کند».

دوک ویندزور پادشاه را احمق، ملکه را توطئه‌گر و رئیس دولت، چرچیل را جنگ افروز می‌دانست. پیشوا از نظر او شخصیت بزرگی بود. دوک مطمئن بود که اگر هیتلر سرنگون شود، بشریت با فاجعه بزرگی مواجه خواهد شد. برای اعضای خانواده سلطنتی، این رسوم رایج بود.

هزالمار ساخت، رئیس بانک رایش‌بانک و **سر مونتگو نورمن**، رئیس بانک انگلستان، هنگام امضای قرارداد محرمانه بین بریتانیا و آلمان در ۶ ژوئن ۱۹۳۵ همکاری کردند. همکاری آنها در انعقاد پیمان هوا و دریا، دیدار **لرد هالیفاکس**، رئیس مجلس اعیان از بازی‌های المپیک برلین و ملاقات او با هیتلر، توافق هالیفاکس با آشلوس اتریش و الحاق سودتنلند چک، و بسیاری موارد دیگر ادامه یافت.

اسناد بایگانی سازمان اطلاعات خارجی روسیه طرح «**پایک**» (*Pike*) انگلیسی-فرانسوی را که توسط چرچیل تدوین شده بود، افشاء می‌کند. بر اساس این طرح، قرار است ارتش ۳۰۰۰۰۰ نفری انگلیسی-فرانسوی **ژنرال وینگند** در بهار ۱۹۴۰ در سوریه متمرکز شود و از آنجا به همراه نیروهای ترک و ایران به ماوراء

قفقاز حمله کنند. اقدامات اطلاعاتی شوروی این نقشه‌ها را خنثی کرد.

هیتلر چنان به چشم‌انداز اتحاد نظامی-سیاسی با بریتانیای کبیر اطمینان داشت که در ۱۰ می ۱۹۴۱، همکار خود، **رودولف هس** را برای مذاکره به لندن فرستاد. هس با یک جنگنده «Messerschmitt-۱۱۰» به انگلستان پرواز کرد و با چتر در املاک دوک داگلاس همیلتون فرود آمد. اسناد مربوط به اقامت هس در بریتانیا هنوز توسط سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا از حالت طبقه‌بندی خارج نشده است.

مهمترین دستاورد خیانت بریتانیا، طرح عملیات غیرقابل تصویری بود که توسط دولت چرچیل پس از تسلیم آلمان تهیه شد. بر اساس این طرح، در ۱ ژوئیه ۱۹۴۵، قرار بود نیروهای متحد ایالات متحده آمریکا و انگلیس جبهه را ۱۸۰ درجه بچرخانند و به اتحاد جماهیر شوروی حمله کنند.

اگر تمام اسناد از طبقه‌بندی خارج شود، واقعیت‌های بسیار جالب زیادی در مورد میهن انگلیسی نازیسم و تصادم ایدئولوژی‌هایی که در آن‌ها امکان همزیستی مسالمت‌آمیز وجود نداشت، آشکار می‌شود.

ریشه‌های انگلیسی نازیسم آلمان



امروز، حتی چندین دهه پس از شکست رایش سوم، جنگ ادامه دارد. این بار، جنگ علیه خاطره شاهکار بی‌نظیر سرباز شوروی جریان دارد. در پشت تمام تلاش‌ها برای «برابرسازی» روسیه‌ی شوروی و فاشیسم هیتلری، که توسط غرب در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ پرورش یافت، پیوستگی ایدئولوژیک دیکتاتوری جنایتکار ناسیونال سوسیالیستی همراه با سیاست امپریالیستی آنگلوساکسون نهفته است...

ماهیت این تداوم و ویژگی‌های اصلی آن به تفصیل در کتاب «**ریشه‌های انگلیسی فاشیسم آلمانی**»، تألیف مانوئل سرکیسیان، استاد دانشگاه هایدلبرگ، مورخ و جامعه‌شناس مشهور، ارمنی‌تبار، متولد باکو در سال ۱۹۲۳ و ساکن مکزیک، مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. این کتاب برای اولین بار به زبان روسی ترجمه و در سال ۲۰۰۳ در سن پترزبورگ منتشر شد. این کتاب فقط در هند و ایرلند که استبداد آنگلوساکسون را از نزدیک تجربه کرده‌اند، به

زبان انگلیسی انتشار یافته است. کتاب سرکیسیان هرگز در انگلستان منتشر نشده است.

نویسنده در اثر خود به حقایق تکان‌دهنده اشاره کرده است. «از نژاد برتر در مستعمرات تا فاشیسم در اروپا»، «تقلید رهبران رایش سوم از مکتب انگلیسی»، «انگلستان به عنوان نمونه اولیه وحدت نژادی»، «هوستون استوارت چمبرلین- پیشگوی انگلیسی، پیشگام و پیامبر رایش سوم»، «فاشیسم انگلیسی در انگلستان»، «ستایشگران هیتلر از میان تشکیلات انگلیسی»، عبارات بالا عناوین برخی از فصول این کتاب هستند.

مانوئل سرکیسیان با اشاره به نظام آموزش هیتلری، با استناد به منبع اصلی می‌نویسد: «سازمان‌دهندگان «ناپولاها» (مؤسسات آموزشی ملی-سیاسی) نیروهای اساس هیملر آگاهانه از الگوهای مدارس دولتی نخبگان انگلیسی پیروی می‌کردند». از همان آغاز رایش سوم، مربیان انگلیسی نژاد برتر با مقلدان نازی خود (که بعداً به رادیکال‌ترین شکل از معلمان خود پیشی گرفتند) ملاقات کردند و کاملاً آگاه بودند که آموزش نخبگان هیتلری طبق الگوی آموزش نخبگان انگلیسی انجام می‌شود. انگلیسی‌ها بلافاصله ارزیابی مثبتی از فعالیت‌های همکاران آلمانی خود ارائه دادند. بطور مثال، مدیر مدرسه دولتی در لوئستافت خطاب به خوانندگان انگلیسی خود، «ناپولاها» هیتلری را «مدارس دولتی در آلمان» نامید.

نظام تربیتی انگلیس به عنوان یک روش برای تربیت آینده‌سازان جهان، تحسین ویژه پیشوا را برانگیخت. بگونه‌ای که او در «سخنرانی

اختصاص یافته به انگلستان» در ۳۰ ژانویه ۱۹۴۱، نظام آموزشی انگلیس را مورد تمجید قرار داد.

اوبرگر و پنفورر گایسمایر، فرمانده ارشد اس‌اس در سال ۱۹۳۸ گفت: «ابزارها و وظایف آموزشی (مدارس عمومی انگلیس) ... برای مؤسسات ما نیز مناسب هستند». والتر استرووه، مورخ آمریکایی، نیز با اشاره به شباهت مدارس فاشیستی با همتایان انگلیسی آنها، ادعا کرد که «در آینده، فقط بهترین افراد رهبران نازی خواهند شد. خدا می‌داند چه تعداد هیتلرهای آینده در آنجا تربیت شده‌اند». تئودور ویلهلم، پدر آموزش نازی، با افتخار اعلام کرد که در **آلمان تحت رهبری هیتلر، آموزش مدرسه‌ای «به مدارس دولتی انگلیس نزدیک‌تر است»** و حتی قول داد که در زمینه آموزش حاکمان آینده جهان از معلمان انگلیسی خود پیشی بگیرد.

سرکیسیان تأکید می‌کند که در سال ۱۹۳۸، **مؤسسه سلطنتی امور بین‌الملل در لندن، در مورد «آموزش رهبران آینده نازی» گزارشی تهیه کرد؛ نویسندگان انگلیسی خاطرنشان کردند که نهادهای نازی «از بسیاری جهات از مدارس دولتی انگلیسی ما الگوبرداری شده است».** بسیاری از کارگزاران رایش سوم رؤیای آموزش انگلیسی فرزندانشان را در سر می‌پروراندند (ریبنتروپ، لی). در سال ۱۹۳۴، رهبران آینده انگلستان (از مدرسه دولتی راگبی) از ناپولاهای پوتسدام بازدید کردند. این بازدید با بازدیدهای متقابل نمایندگان ناپولاهای و سایر مدارس دولتی انگلیسی دنبال شد. تلویحاً گفته شد که چنین تبادل فقط با «شرکای نزدیک، که باید آلمان را از ... جنگ در دو جبهه محافظت کنند»، صورت خواهد

گرفت. پیشوا اعلام کرد که فقط او، «مانند انگلیسی‌ها، برای رسیدن به هدفش به اندازه کافی بی‌رحم است»، و سیاست استعمارگری انگلیس در هند، برای او الگوی استعمار روسیه (که آن را «هند آلمانی» می‌نامید) است. قابل توجه این است که در هند تحت سلطه انگلیس، دولت انگلیس برای نمایش فیلم‌های مستند و بلند درباره نازیسم اجازه نمی‌داد. زیرا، هندی‌ها می‌توانستند شباهت‌های میان رفتار فاشیست‌های آلمانی و استعمارگران انگلیسی را ببینند.

از جیمز درنان، مورخ انگلیسی می‌خوانیم: «فاشیسم می‌تواند طنین قوی در شخصیت ملی انگلیسی‌ها پیدا کند... گفته می‌شود که افراد اس‌اس وحشی هستند... اما تمام افراد اس‌اس که من با آن‌ها ملاقات کرده‌ام، افراد دوست داشتنی، مؤدب و همیشه آماده خدمت به مردم بودند». این توصیف آقای بیکر-وایت، رئیس اتحادیه اقتصادی و عضو شورای عالی فاشیست‌های انگلیس، در باره «دختران هیملر» بود. نمایندگان فرماندهی عالی نظامی انگلیس شخصیت رایش‌فوئرر اس‌اس را نیز مورد تحسین قرار دادند. دریا سالار سر بری دامویل زمانی گفت که «اگر همه هموطنانش مانند هیملر بودند...، بسیاری از مشکلات حل شده بود». در نوشته مانوئل سرکیسیان می‌خوانیم: «کهنه‌سربازان وطن‌پرست سپاه انگلیس (سازمان جانبازان جبهه) پس از بازدید از اردوگاه کار اجباری داخائو در سال ۱۹۳۵ و ارزیابی مثبت از آن، این تصویر را که هاینریش هملر یک مرد فروتن و نگران خیر و صلاح کشورش است، تأیید کردند. شهردار انگلیسی شهر بتنال‌گرین نیز پس از بازدید از اردوگاه کار اجباری در کیسلاف، در مطبوعات اعلام کرد

که او فقط می‌تواند شهادت دهد که آدولف هیتلر... با مخالفان سیاسی خود با عزت رفتار می‌کند».

راندولف، پسر وینستون چرچیل، خانواده لرد ریدزدیل، لرد لمینگتون، لرد لاندوندی، هوستون چمبرلین، جامعه‌شناس و روزنامه‌نگار، به هیچ وجه فهرست کامل نمایندگان جامعه‌عالی انگلیس نیستند که آشکارا از هیتلر حمایت می‌کردند (خود گوبلز به مناسبت ازدواج دختر لرد ریدزدیل با یک فاشیست انگلیسی بنام اسوالد مازلی، ضیافت رسمی برگزار کرد که هیتلر نیز در آن حضور داشت و حتی سنجاق سینه‌ای به شکل صلیب شکسته به سینه داشت). دیلی‌میل، روزنامه متعلق به لرد روت‌میر، به عنوان بلندگوی خبری نازی‌ها در خارج از آلمان عمل می‌کرد. روزنامه انگلیسی ریویو، فاشیست‌های فرانکو را «بهترین نمایندگان اسپانیا» می‌نامید. لرد هالیفاکس، رئیس مجلس علیای پارلمان انگلیس، که در سال ۱۹۳۷ با پیشوا ملاقات کرده بود، از «صمیمیت» او شگفت‌زده شد و شایستگی هیتلر را در بازگرداندن «عزت نفس» آلمان تصدیق کرد. سرکیسیان می‌نویسد: «در میان مهمانان کنگره حزب امپراتوری هیتلر در سال ۱۹۳۶ حداقل پنج عضو پارلمان انگلستان حضور داشتند که هیتلر را تحسین کردند. هیتلر در این کنگره به روشنی اعلام کرد که قصد فتح اوکراین را دارد».

عشق متقابل بین نژادپرستان آلمانی و انگلیسی
چنان قوی بود که تا سال ۱۹۳۸، پیشوا، که انگلیسی‌ها را به عنوان مربیان خود می‌دید، ممنوعیت فعالیت‌های اطلاعاتی آلمان در انگلستان را لغو نکرد. در زمان هیتلر، مطالعات انگلیسی (علم،

فرهنگ و زبان انگلیسی) در حد بی‌سابقه‌ای توسعه یافت. پیشوا صمیمانه معتقد بود که زبان انگلیسی، زبان اربابان است و فرهنگ انگلیسی با «بار» استعماری خود شایسته تقلید. هیتلر اطمینان می‌داد که نژاد آلمانی پسرعموی نژاد انگلیسی است و آن‌ها برای حکومت بر جهان مأمور شده‌اند. در انگلستان می‌گفتند که انگلیسی‌ها بر دریاها و آلمانی‌ها بر خشکی حکومت خواهند کرد. هانس گونتر، فیلد مارشال آلمانی این باور انگلیسی‌ها را که دیگران موقعیتی نزدیک به حیوانات دارند، تأیید کرد و تقلید از انگلیسی‌ها را به این دلیل که «این باور آن‌ها را بزرگ کرده است»، توصیه کرد. فریدریش لانگه، فیلسوف آلمانی اظهار داشت: «ما برای یادگیری چگونگی تسلط بر جهان تمام مراحل تربیتی را طی خواهیم کرد و در کنار پسرعموهای خود که اکنون بر جهان حکمرانی می‌کنند، برابر خواهیم شد».

مانوئل سرکیسیان خاطرنشان می‌کند که اصلاح نژاد، که در رایش سوم رواج یافت، اصالت کاملاً انگلیسی داشت. این نظریه حق نژاد آنگلوساکسون (و بنابراین، آلمانی‌ها) را برای تسلط بر جهان تأیید می‌کرد. اعطای حق شهروندی تنها بر اساس تعلق به نژاد آریایی در زمان هیتلر به یک هنجار تبدیل شد و این جریان در انگلستان شکل گرفت و رهبر آن فرانسیس گالتون، پسر عموی چارلز داروین بود. خود گالتون اصطلاح «اصلاح نژاد» را ابداع کرد. او ادعا کرد که نه تنها «گونه‌هایی» از انسان‌ها در داخل یک نژاد وجود دارد، بلکه «گونه‌هایی» از خود نژادها نیز وجود دارند. گالتون «نظریه» نژادپرستی را پایه‌گذاری کرد که فاشیست‌ها نیز آن را پذیرفتند. او همچنین از «جنگ مقدس» برای سلطه نژادی حمایت می‌کرد و اصلاح نژاد را «بخشی از آگاهی

ملی، مانند یک دین جدید» می‌دانست. قابل توجه ایت که نازی‌ها نیز همین کار را انجام دادند. فرمول طعنه‌آمیزی که جورج اورول، نویسندهٔ رمان پادآرمان‌شهری «۱۹۸۴»، مطرح کرد، معروف است: **«همهٔ انسان‌ها برابرند، اما بعضی‌ها برابرتر از دیگرانند»**. هربرت ولز، نویسندهٔ مشهور «مرد نامرئی»، مطمئن بود که **«تنها راه‌حل معقول و منطقی در قبال یک نژاد پست، نابودی آن است»**.

هانا آرنت در دههٔ ۱۹۴۰ میلادی نوشت: **«ایدئولوژی نژادپرستانه در انگلستان مستقیماً از سنت ملی سرچشمه می‌گرفت: این سنت نه تنها سنت عهد عتیق و پروتستانی، بلکه درک تشدید نابرابری اجتماعی به عنوان بخشی از میراث فرهنگی انگلیسی نیز بود (در حالی که طبقات پایین نسبت به طبقات بالا احساس احترام و تقدس می‌کردند، طبقات بالا با تحقیر با آن‌ها رفتار می‌کردند)»**.

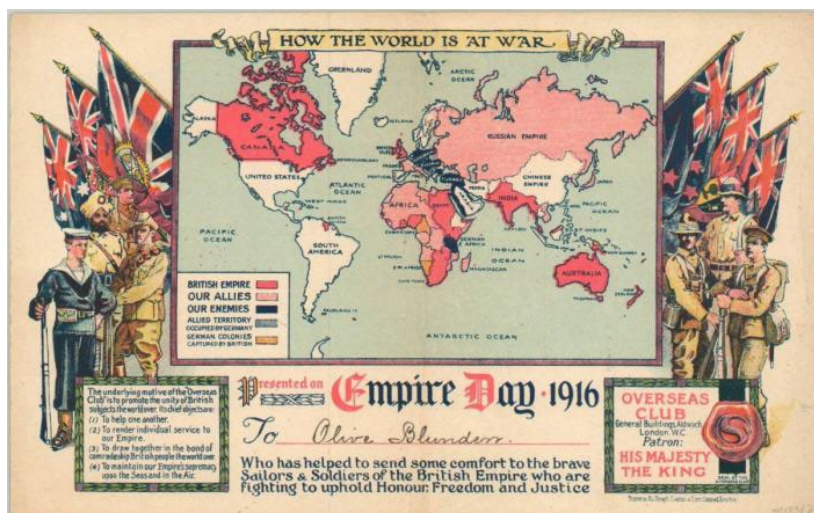
آلفرد روزنبرگ، زندگینامه‌نویس انگلیسی، یکی از خونخوارترین نژادپرستان آلمانی، تأکید کرد که «اگر دانشجویان دانشگاه‌های ممتاز انگلیس می‌توانستند بخوانند که ناسیونال سوسیالیست‌ها چه نقشی در تاریخ امپراتوری انگلستان به اسلاف خود نسبت داده‌اند، شرمسار می‌شدند». آدولف هیتلر «به ویژه موفقیت‌های سیاسی انگلیس (مانند سلطهٔ طولانی‌مدت بر هند با نیرویی اندک) را به حضور مدیران استعماری که تحت نظام آموزشی انگلیس تربیت یافته بودند، نسبت می‌داد». گئورگ شوت، نویسنده، در سال ۱۹۳۴، در کتاب خود بنام **«هوستون استوارت چمبرلین، پیشگوی رایش**

سوم نوشت: «مردم آلمان، فراموش نکنید و همیشه به یاد داشته باشید که این «بیگانه» چمبرلین بود که «بیگانه» آدولف هیتلر را پیشوای شما نامید. کارلایل انگلیسی نیز صد سال پیش همینطور بود. امروز، این چمبرلین انگلیسی است که از همان گام‌های اول آدولف هیتلر، فهمید که او از سوی الهی منصوب شده است».

و این هم یک واقعیت مربوط به وضعیت جزایر نورماندی، قلمرو انگلستان که ورماخت اشغال کرده بود. مانوئل سرکیسیان می‌نویسد: «دادگاه‌های انگلیس متهمان به مقاومت در جزایر نورماندی در طول اشغال آلمان را تحت پیگرد قانونی قرار دادند؛ مقامات جزیره انگلیس حتی رفتارهایی را که موجب تشدید تنش با نیروهای اشغالگر می‌شد، جرم تلقی می‌کردند. برخی از ساکنان جزیره در سوءاستفاده از زندانیان در اردوگاه‌های کار اجباری دست داشتند. به دار آویختن یکی از آنها، یک روس، همان واکنشی را در پلیس جرسی برانگیخت که در اکثر آلمانی‌ها برمی‌انگیخت».

متأسفانه، اثر مانوئل سرکیسیان با عنوان «ریشه‌های انگلیسی فاشیسم آلمانی» عملاً در روسیه یا غرب ناشناخته است. این کتاب در انگلستان ممنوع است و در آلمان علیه نویسنده آن دو بار پرونده‌های جنایی تشکیل شده است...

آنگلوساکسون‌ها و نازیسم آلمانی



انگلیس، وطن «برگزیدگان خدا»

هشتادمین سالگرد پیروزی بزرگ خلق‌های اتحاد شوروی بر آلمان فاشیست، ما را بارها و بارها به بررسی علل و ریشه‌های جنگ جهانی وامی‌دارد. اتحاد جماهیر شوروی به همراه انگلستان و آمریکا علیه آلمان فاشیست و متحدانش جنگید. عموماً پذیرفته شده است که متحدان آنگلوساکسون ما به اندازه دولت شوروی و کل مردم شوروی، مخالفان سرسخت فاشیسم آلمانی (نازیسم آلمانی) بودند.

اما حتی یک بررسی نه چندان عمیق در مورد علل و ریشه‌های جنگ جهانی دوم، ما را به تردید می‌اندازد که آیا آنگلوساکسون‌ها همان نگرش منفی نسبت به نازیسم آلمانی را مانند اتحاد جماهیر شوروی داشتند یا خیر. منظور من از آنگلوساکسون‌ها، نخبگان حاکم انگلستان و آمریکا با

ایدئولوژی خاص خودشان است (نباید همهٔ کسانی را که در انگلستان، آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند زندگی می‌کنند و به زبان انگلیسی سخن می‌گویند، آنگلوساکسون نامید). دلایل زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد آنگلوساکسون‌ها خودشان نازیسم را در آلمان رواج دادند و ذهنیت هیتلر را به عنوان یک فاشیست متعصب شکل دادند. آن‌ها به این دلیل ساده چنین نقشی را ایفا کردند که نازیسم (فاشیسم) قبلاً در انگلستان و آمریکا شکل گرفته بود. زمانی که هیتلر در سال ۱۹۳۳ به قدرت رسید، نازیسم آنگلوساکسون اشکال کاملاً تکامل‌یافته‌ای به خود گرفته بود.

بی‌شک، در خود آلمان زمینه‌های پیدایش نازیسم وجود داشت. برخی نویسندگان معتقدند که نازیسم یک پدیدهٔ عمدتاً آلمانی بوده و نازیسم در کشورهای دیگر فقط اقتباسی از نازیسم آلمانی است. اما در اصل، همه چیز کاملاً برعکس است: نازیسم آلمانی محصول اقتباس از نازیسم آنگلوساکسون است.

البته، نظریه‌پردازان و طرفداران نازیسم انگلیس از اصطلاحاتی مانند «فاشیسم»، «ناسیونال سوسیالیسم» و «نازیسم» استفاده نکردند. ایدئولوژی آن‌ها با استفاده از کلمات و اصطلاحات دیگری توصیف می‌شد. اما ایدئولوژی آن‌ها ماهیت نژادپرستی داشت. در زمان شوروی، کتاب‌های زیادی در مورد فاشیسم آلمانی منتشر شد که در آن‌ها نازیسم به عنوان یکی از اشکال نژادپرستی تعریف می‌شد. اگر کوتاه‌ترین تعریف را از فاشیسم آلمانی ارائه دهیم، آنگاه این ایدئولوژی بمعنی برتری به اصطلاح «نژاد آریایی» بر همهٔ نژادهای دیگر می‌باشد. علاوه بر این، در بین «همهٔ نژادهای دیگر» درجه‌بندی و دسته‌بندی بر اساس «درجات» وجود

دارد. برخی از «همه نژادهای دیگر» را می‌توان در جهت منافع شخصی (بویژه به عنوان نیروی کار) به کار گرفت و برخی دیگر بهتر است بدون تأخیر نابود شوند. و این تعریف فشرده فاشیسم است.

نژادپرستی می‌تواند اشکال دیگری نیز داشته باشد. به عنوان مثال، صهیونیسم که از نظر ایدئولوژیکی و سیاسی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شکل گرفت، «قوم برگزیده خدا» را به عنوان بالاترین «طبقه» که از ابراهیم سرچشمه می‌گیرد، تعریف می‌کند. و چنین قوم «ویژه» حق ندارد با سایر اقوام درآمیزد. صهیونیسم طی قطعنامه سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۵ به عنوان نوعی نژادپرستی طبقه‌بندی شد (این قطعنامه در اواخر سال ۱۹۹۱، همزمان با پایان موجودیت اتحاد جماهیر شوروی لغو شد، که نمی‌توان آن را تصادفی دانست).

ناسیونالیسم انگلیس بر اساس دکترین «قوم برگزیده» استوار است که در دوران باستان به جزایر آلیون مه‌آلود (جزایر بریتانیا) آمدند و «آنگلوساکسون» نامیده می‌شدند. در کتب درسی تاریخ و دایرةالمعارف‌ها، آنگلوساکسون‌ها قبایل ژرمنی، یعنی آنگل‌ها و ساکسون‌های باستانی هستند که در اواسط قرن پنجم به انگلستان مهاجرت کردند. اصطلاح «آنگلوساکسون» این گروه ملی را از اسکاتلندی‌ها و ولزی‌ها که در جزایر انگلیس زندگی می‌کنند، متمایز می‌سازد.

آنگلوساکسون‌ها، بیش از هزار سال پس از ورود به جزایر انگلستان، در آن سوی اقیانوس اطلس، در آمریکای شمالی، فرود آمدند. آنگلوساکسون‌ها به تصرف دنیای جدید شروع کردند. در واقع، این آغاز شکل‌گیری امپراتوری

استعماری انگلیس بود. آنگلوساکسون‌ها همچنین سرزمین‌هایی را در آسیا، آفریقا، آمریکای جنوبی و استرالیا تصرف کردند و مورد بهره‌برداری قرار دادند. در حدود چهار قرن، یک امپراتوری استعماری عظیم شکل گرفت که «در مستعمراتش آفتاب هرگز غروب نمی‌کند». در مورد امپریالیسم استعماری انگلیس بعداً به طور ویژه خواهیم نوشت. اما اکنون می‌خواهم توجهات را به این واقعیت جلب کنم، که امپراتوری عظیم انگلیس در قرن نوزدهم مورد توجه دقیق دولتمردان، سیاستمداران و حتی فیلسوفان کشورهای مختلف قرار گرفت. برخی با حسادت، برخی با تحسین، برخی با نفرت و برخی با تمایل به درک دلایل موفقیت و بهره‌گیری از تجارب آن به انگلیس نگاه می‌کردند.

در میان کسانی که می‌خواستند از انگلیس بیاموزند و موفقیت آن را تکرار کنند، بسیاری بودند که راز اصلی و ریشه موفقیت آن را نه قدرت نیروی دریایی‌اش، نه اقتصاد (تا اواسط قرن نوزدهم، انگلستان به کارگاه جهان تبدیل شده بود)، نه امور مالی‌اش که لندن را به یک مرکز مالی جهانی تبدیل کرد و پوند استرلینگ انگلیس به محبوب‌ترین ارز جهان تبدیل شد، بلکه یک «روح آنگلوساکسونی» خاص می‌دانستند.

ماهیت این «روح» کاملاً ساده است: احساس برتری نسبت به دیگران. و این احساس از کجا ناشی می‌شود؟ پرورش آن دشوار یا حتی غیرممکن است. ریشه در خون دارد. و چنین خونی فقط در رگ‌های «برگزیدگان جدا» جریان دارد. آنگلوساکسون‌ها به برگزیده بودن خود توسط خدا ایمان دارند. و از آنجایی که آن‌ها «برگزیدگان خدا» هستند، به این معنی است که همه اطرافیان به نظر آن‌ها افراد درجه

دو و برخی حتی «نیمه انسان» هستند. آنگلو ساکسون‌های «برگزیده خدا» والاترین نژاد هستند که برای فرمانروایی بر جهان فراخوانده شده‌اند و بر آن حکمرانی می‌کنند، زیرا این امر «از بالا» به آنها اعطا شده است.

آنگلو ساکسون‌ها «روح» ویژه خود را به تمام جهان جار زدند و نمی‌زنند. قرار نیست انسان‌های درجه دو از آن مطلع شوند. اما در حلقه محدود «برگزیدگان» خود درباره این «روح» صحبت می‌کنند. درک آنها از «روح» ویژه خود، نشانه‌هایی از تصورات مذهبی دارد. آنگلو ساکسون‌ها مطمئن هستند که از نوادگان ده قبیله اسرائیل با تمام حقوق و تعهدات ناشی از این امر هستند.

جان لیلی (۱۶۰۶-۱۵۵۳)، نمایشنامه‌نویس انگلیسی و سلف ویلیام شکسپیر، در سال ۱۵۸۰ اعلام کرد: **«انگلستان، به عنوان اسرائیل جدید... برگزیده و بی‌نظیر است»**. ویلیام سایموندز، کشیش انگلیسی، در سال ۱۶۰۷ موعظه کرد که عهد اولیه خدا با ابراهیم در دوران جدید به عهدی «با ملت انگلیس، قوم برگزیده دوران جدید» تبدیل شده است. ساموئل پرچاز، کشیش و ناشر انگلیسی (حدود ۱۶۲۶-۱۵۷۷) در سال ۱۶۱۳ اعلام کرد: «ملت انگلیس یک قوم برگزیده است».

طبق برخی منابع انگلیسی، دین قوم برگزیده آنگلو ساکسون‌ها عمدتاً در اواخر قرن شانزدهم و هفدهم شکل گرفت. و این دین در برخی از کلیساهای پروتستان، مانند پیوریتن‌ها، پرسبیتری‌ها و غیره، پناهگاه خود را یافت. این دین الهام‌بخش آنگلو ساکسون‌ها برای فتوحات استعماری شد.

این دین، همچنین الهام‌بخش انقلاب بورژوازی در قرن هفدهم، به ویژه، یکی از رهبران اصلی آن - الیور کرامول بود. او انگلیسی‌ها را «قوم خدا» و انگلستان را «اسرائیل جدید» نامید. کرامول در اولین سخنرانی خود در سال ۱۶۵۳، در پارلمان اعلام کرد که انگلستان به دستور خدا برای فرمانروایی و اجرای اراده او فراخوانده شده است. کرامول معتقد بود که خدا نه تنها خالق جهان است، بلکه آن را اداره می‌کند. از جمله و در وهله اول از طریق انسان‌ها. اما نه از طریق همه انسان‌ها، بلکه فقط از طریق «برگزیدگان خود». الیور کرامول، به عنوان یک پروتستان واقعی و پوریتین، شخصاً از اولین قدم‌های صعود خود به قدرت، به «برگزیدگی خود توسط خدا» و «مسیحایی» خود ایمان داشت. او معتقد بود که منجی است و واقعاً توانست هزاران و میلیون‌ها نفر، از جمله سربازان حرفه‌ای از خانواده‌های اشرافی را به دنبال خود بکشد.

تمام این ایده‌ها در مورد برگزیده بودن آنگلوساکسون‌ها به صورت منظم در کتاب «ریشه اسرائیلی ما»، اثر جان ویلسون، منتشره در سال ۱۸۴۰، توصیف شده است. در سال ۱۸۷۹، کتاب «ریشه شماتیک ملت‌های اروپای غربی»، اثر جان پیم بیتمن منتشر شد؛ او در این کتاب، نظریه‌ای را که نوادگان ابراهیم، یعقوب و داوود پادشاه در انگلیس زندگی می‌کنند، ادامه داد و عمق بخشید. در همین راستا، در سال ۱۸۸۶ کتاب «اسرائیل گمشده در نژاد آنگلوساکسون متجلی شد»، به قلم ا. پ. اینگرسول منتشر شد. در سال ۱۸۹۰ نیز کتاب جان گارنیه با عنوان «اسرائیل در انگلیس: شرح مختصری از دلایل اثباتی ریشه اسرائیلی نژاد انگلیسی» منتشر شد.

من تنها بخش کوچکی از کتاب‌هایی را که در انگلستان و خارج از کشور (عمدتاً در کشورهای انگلیسی‌زبان) در مورد «برگزیدگی» آنگلو ساکسون‌ها منتشر شده است، نام می‌برم. مجموع این ایده‌ها در ادبیات تخصصی، «اسرائیلیسم انگلیسی» و «آنگلو-اسرائیلیسم» نامیده شده است.

در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، اسرائیلیسم انگلیسی از جزایر آلبیون مه‌آلود فراتر رفت و سازمان‌های آن در سراسر امپراتوری انگلیس و همچنین در آمریکا تشکیل گردید. فدراسیون جهانی انگلیس-اسرائیل و انجمن کانادایی انگلیس-اسرائیل در حال حاضر، مشهورترین آن‌ها هستند.

یکی از فعال‌ترین مروجان ایده‌های «اسرائیلیسم انگلیسی» در آمریکا در قرن گذشته، هاوارد رند (۱۸۸۹-۱۹۹۱) بود. او فدراسیون آنگلو ساکسون آمریکا را تأسیس و رهبری کرد و بخش قابل توجهی از پروتستان‌های سفیدپوست آنگلو ساکسون را که به «برگزیده» بودن خود اعتقاد داشتند، متحد کرد. هاوارد رند بیش از دوازده کتاب با موضوع «اسرائیلیسم انگلیسی» منتشر کرد که، بنا به گفته خودش، نتیجه مطالعه عمیق عهد عتیق و جدید بود.

«اسرائیلیسم انگلیسی» دارای انواع و اقسام طیف‌های مختلف می‌باشد. برخی از نمایندگان این مکتب و جنبش ایدئولوژیک-مذهبی معتقدند که آنگلو ساکسون‌های واقعی، یعنی کسانی که از نوادگان ده قبیله اسرائیل محسوب می‌شوند، باید نوادگان دو قبیله دیگر (یعنی قوم برخاسته از یهودا یا «یهودیان» امروز) را به عنوان برادران و همفکران خود قبول کنند و با همراهی آن‌ها برای سلطه بر

جهان بجنگند. این جناح از اسرائیلی‌های انگلیسی، فیلسیمیت‌ها نامیده می‌شوند.

یکی دیگر از دیدگاه‌های افراطی «اسرائیلیسم انگلیسی» این است که گویا یهودیان امروزی از نسل شیطان (آموزه «ذریهٔ مار»)، یا از نسل کنعانیان (که زمانی ساکن «سرزمین موعود» بودند و بواسطهٔ یهودیانی که تحت رهبری موسی از مصر بیرون آمدند، نابود یا از آن سرزمین رانده شدند)، یا از نسل ادومی‌ها (از نوادگان عیسو، برادر یعقوب) هستند (بنا به روایات، عیسو حق اولاد خود را با معاملهٔ آن در برابر «آش عدس» از دست داد).

این اسرائیلی‌های افراطی انگلیسی معتقدند کسانی که امروزه خود را یهودی معرفی می‌کنند، به فریبکاری آشکار مشغولند. افراطی‌ترین اسرائیلی‌های انگلیسی مطمئن هستند که این شیادان از نوادگان شیطان‌اند، زیرا که هیچ خون سامی در رگ‌هایشان جاری نیست. آن‌ها خزری‌ها، نمایندگان نژاد ترک هستند که با گستاخی عنوان یهودی را به خود نسبت داده‌اند. این جناح افراطی اسرائیلی‌های انگلیسی اغلب به عنوان «یهودی‌ستیزان» افراطی شناخته می‌شود. اسرائیلی‌های افراطی در پاسخ می‌گویند که نمی‌توانند یهودی‌ستیز باشند. زیرا، شیادانی را که قطره‌ای خون سامی در رگ‌هایشان نیست، افشا می‌کنند.

جان ویلسون، یکی از مشهورترین طرفداران یهودیت در انگلستان بود که پیش از این به او اشاره شد. ادوارد هاین (۱۸۹۱-۱۸۲۵)، یهودی انگلیسی و از پیروان جان ویلسون، نیز از طرفداران یهودیت و به همان اندازه متعصب بود. در دههٔ ۱۸۷۰، هاین یک مجله با عنوان بسیار طولانی و

پرمعنای «زندگی از مردگان: مجله ملی مرتبط با هویتی انگلیسی‌ها پس از قطع ارتباط با اسرائیل تجربه می‌کنند»، منتشر کرد. هاین مطمئن بود که سرانجام هر دوازده قبیله اسرائیل در جزایر آلبیون مه‌آلود گرد هم آمده‌اند. بنابراین، می‌توان انگلستان را «اسرائیل جدید» نامید. هاین از این موضوع نتیجه می‌گیرد: «انگلستان هرگز شکست نخواهد خورد». هاین به چنان حالت وجد مذهبی رسید که تصور می‌کرد «ناجی» و «رهایی‌بخش» هر دوازده قبیله اسرائیل است.

دیوید بارون (۱۸۵۵-۱۹۲۶)، نویسنده مشهور یهودی، که در بزرگسالی به پروتستانیم گروید، چندین بار در کتاب خود با عنوان «تاریخ ده قبیله گمشده: بررسی آنگلو-اسرائیلیسم» (۱۹۱۵) از هاین به ویژه، از اظهاراتی که او خود را به عنوان «ناجی» می‌پندارد، نقل قول می‌کند. پولس رسول [یا شائول سولوس طرسوسی] در نامه خود به رومیان از آن سخن می‌گوید ۱۱:۲۵: «آیا انگلیسی‌ها همان ده قبیله گمشده اسرائیل هستند؟ و آیا این هویت، ملت را به شکوه و جلال می‌رساند؟ اگر چنین است، ناجی کجاست؟ او باید از صهیون بیرون آمده باشد. او باید کار بزرگ خود را به سر انجام رساند؛ او باید در میان ما باشد. ما این تصور را داریم که به لطف جلال کار هویت، وارد دوران نجات ملی اسرائیل توسط ناجی از صهیون شده‌ایم و ادوارد هاین و این ناجی یکی هستند».

هیوستون چمبرلین (۱۸۵۵-۱۹۲۷)، فیلسوف و نویسنده انگلیسی، برجسته‌ترین نماینده جناح ضد یهودی اسرائیلیسم انگلیسی محسوب می‌شود. اما در باره او بعداً خواهم نوشت.

امپریالیسم انگلیس



در سطور فوق این جستار به موضوع امپریالیسم انگلیس پرداختم. آنگلو ساکسون‌ها، بیش از هزار سال پس از فرود آمدن در جزایر انگلیس، در آن سوی اقیانوس اطلس، در دنیای جدید، پیاده شدند. تصرف آمریکای شمالی و تشکیل امپراتوری استعماری انگلیس آغاز شد. پارلمان انگلیس با تصویب قانون اتحاد در سال ۱۷۰۷، موجودیت امپراتوری انگلیس را اعلام کرد.

تصرف سرزمین‌ها و فضاهاى جدید با نابودى گسترده و بی‌رحمانه جمعیت بومی انجام گرفت. دیوید استانارد، مورخ معاصر آمریکایی، در کتاب خود با عنوان «هولوکاست آمریکایی: کلمب و فتح دنیای جدید»، ادعا می‌کند که حدود ۱۰۰ میلیون بومی آمریکایی (سرخپوست) در طول استعمار نابود شدند. برای تصور مقیاس این نسل‌کشی، به تخمین ویلیام پتی، اقتصاددان انگلیسی استناد می‌کنم که طبق آن در پایان قرن هفدهم جمعیت زمین ۳۲۰ میلیون نفر بود.

البته، سایر کشورهای اروپایی نیز بمنظور تشکیل امپراتوری‌های استعماری خود به تصرف سرزمین‌ها در نقاط مختلف جهان شروع کردند. از کتاب‌های درسی تاریخ می‌دانیم که از قرن شانزدهم، اسپانیا، پرتغال، هلند و فرانسه به تشکیل امپراتوری‌های استعماری خود پرداختند. از این رو، منافع کشورهای اروپایی در نقاط مختلف جهان اغلب با هم در تضاد بود و به درگیری‌های مسلحانه و جنگ می‌انجامید. در طول چندین قرن، رقابت شدیدی بین کشورهای اروپایی برای تقسیم مجدد سرزمین‌های جهان جریان داشت. این مبارزات رقابتی سرانجام یک برندهٔ مطلق داشت و آن انگلیس (آنگلوساکسون‌ها) بود.

در اینجا چند آمار ارائه می‌دهم تا مقیاس نظام استعماری انگلیس و اسپانیا را که دومین نظام استعماری محسوب می‌شود، مقایسه کنم. امپراتوری اسپانیا در سال ۱۷۸۰ به حداکثر اندازه خود رسید. مساحت امپراتوری در آن زمان ۱۳ میلیون و ۷۰۰ هزار کیلومتر مربع و جمعیت آن، طبق برآوردهای مختلف، ۲۰ تا ۲۵ میلیون نفر بود. اما امپراتوری انگلیس در طول قرن نوزدهم به رشد خود ادامه داد و در آستانهٔ جنگ جهانی اول به حداکثر خود رسید. مساحت آن ۳۴ میلیون و ۷۰۰ هزار کیلومتر مربع یا حدود ۲۲٪ از خشکی‌های کرهٔ زمین بود. بی‌دلیل نبود که در مورد نظام استعماری انگلیس می‌گفتند: «در مستعمراتش آفتاب هرگز غروب نمی‌کند». در اوج قدرت جهانی انگلیس، حدود ۵۰۰ میلیون نفر (بیش از یک چهارم جمعیت جهان) در امپراتوری آن زندگی می‌کردند.

انگلیس پس از پیروزی بر ناپلئون دیگر هیچ رقیب جدی در زمینهٔ توسعهٔ سرزمینی نداشت. قرن نوزدهم دورهٔ صلح

انگلیسی (Pax Britanica) بود. تنها قلمرو توسعه نیافته، از دیدگاه آنگلو ساکسون‌ها، امپراتوری روسیه بود.

توضیح موفقیت‌های عظیم انگلیس در تشکیل امپراتوری جهانی از توجیه «برگزیدگی الهی» آنگلو ساکسون‌ها تفکیک‌ناپذیر نیست. توماس مور (۱۵۳۵-۱۴۷۸ میلادی)، نویسنده و فیلسوف معروف انگلیسی یکی از بنیان‌گذاران ایدئولوژی امپریالیسم است که به عنوان پایه‌گذار سوسیالیسم تخیلی نیز شناخته می‌شود. او مؤلف اثر مشهور «آرمان‌شهر» (۱۵۱۶) است. نیکولای ایوانوف، مورخ معاصر دربارهٔ این اثر می‌نویسد: «اگرچه توصیف جزیرهٔ آرمان‌شهر، نام‌های بومیان محلی و آداب و رسوم آن‌ها ساختگی است، اما، هم معاصران مور و هم در میان پژوهشگران آثار او تردیدی در «وابستگی جغرافیایی» وی به دنیای جدید وجود نداشتند». او در ادامه می‌نویسد: «بومیان به عنوان مردمان حقیر و بدوی به تصویر کشیده شده‌اند که صرفاً به این دلیل که نمی‌توانستند قوانین طبیعت را به طور منطقی تشخیص دهند و زمین‌های محل اسکان خود را کشت کنند، هیچ حق قانونی نسبت به سرزمین خود نداشتند». آن‌ها «مردمانی خشن و وحشی» بودند بودند که تقصیرشان این بود که زمین‌ها «خالی و بایر» باقی می‌ماندند (مفهوم معروف «زمین‌های بی‌صاحب» که از زرادخانهٔ امپراتوری روم به عاریت گرفته شده و به عنوان یکی از بهانه‌های اصلی فتوحات استعماری عمل می‌کرد). ساکنان محلی به سطح حیوانات فاقد روح تقلیل داده شدند و قتل آن‌ها برای «پاکسازی» قلمرو لازم برای آرمان‌شهرگرایان مفید تلقی می‌شد» (نیکولای ایوانوف، «تکوین ایدئولوژی امپراتوری انگلیس و دنیای جدید»، مطالعات تاریخ خارجی، ۲۰۲۱، شماره ۲).

گفته می‌شود جان دی (۱۶۰۸-۱۵۲۷)، فیلسوف و جغرافیدان انگلیسی قرن شانزدهم، مبدع اصطلاح «بریتانیای کبیر» است. جان دی معتقد بود که انگلیس برای «بزرگ» شدن، به زمین‌ها و قلمروهای وسیع نیاز دارد. جان دی به توسعه توجیه ایدئولوژیک ادعاهای امپراتوری انگلیس دست زد. او از همان ابتدا قدم‌های اولیه در تشکیل امپراتوری انگلیس را دیده بود و معتقد بود که این نشانه مرحمت ویژه خداوند متعال به آنگلساکسون‌ها است. احتمال دارد که ایده‌های جان دی بر ملکه الیزابت اول انگلیس تأثیر گذاشته باشد، که در سال ۱۶۰۰ فرمان تأسیس کمپانی هند شرقی برای ایجا امپراتوری انگلیس امضا کرد. جان دی یک عارف بود و خودش اعتراف می‌کرد که بسیاری از ایده‌هایش را از طریق ارتباط با فرشتگان دریافت کرده است. به این ترتیب، فرشتگان به او الهام دادند که آنگلساکسون‌ها، یک قوم خاص با مأموریت ویژه هستند.

باور عمومی بر این است که **ر. هاکلویت (۱۵۵۳-۱۶۱۶)**، یکی از اولین نظریه‌پردازان امپراتوری انگلیس بود. او در سال ۱۵۸۹ کتاب قطور «سفرنامه» را منتشر کرد که در آن ایده‌های خود را در مورد چگونگی تدارک لشکرکشی‌های انگلیس به آمریکای شمالی و چگونگی استعمار آن شرح داده است. هاکلویت برای توجیه امپریالیسم انگلیس، مفهوم «هویت ملی جدید» را توضیح داد و فضایل «شخصیت واقعی انگلیسی» را در مقایسه با شخصیت سایر مردمان ستود. انگلیسی‌ها به شدت به سمت «رویکرد جهانی» متعهد هستند. بریتانیایی‌ها می‌توانند و باید «اربابان جهان» شوند.

لرد صدراعظم فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱)، موضوع استعمار دنیای جدید را ادامه داد. او ایده‌های خود را در این باره در کتاب ارغنون نوین (۱۶۲۰) و آتلانتیس نوین (۱۶۲۶) نوشت. شخصیت اصلی اثر دوم- زئود- استدلال می‌کند که برده‌داری، قتل‌عام و جنگ پیشگیرانه می‌تواند در مواردی مورد استفاده قرار گیرد که علیه مردمی استفاده شود که «در واقع یک قوم نیستند، بلکه صرفاً یک انبوه، یک جمعیت، یک توده نامنظم یا تجمع انسان‌ها هستند». یعنی زمانی که «انسان‌ها واقعاً در یک ملت یا دولت سازماندهی نشده‌اند، بلکه به عنوان گله جانوران وجود دارند». رفتار با بومیان مانند گله گاو زمانی توجیه می‌شود که برقراری حکومت مدنی و «قانون طبیعی» ضروری باشد. اگر مردم مغلوب «مانند جانوران یا یک بدن بی‌مغز ناتوان از اداره اعمال خود باشند». بومیان می‌توانند خود را «پادشاهی» یا «دولت» بنامند، اما اگر در واقع، «انبوه توده بی‌شکل» باشند، باید از نیروی سخت علیه آن‌ها استفاده شود.

هنگام بحث در مورد اسرائیلیسم و امپریالیسم انگلیس نباید بنجامین دیزرائیلی (معروف به ارل بیکنزفیلد، ۱۸۰۴-۱۸۸۱)، نخست وزیر انگلیس را فراموش کرد. او ریشه یهودی داشت، اجدادش سفاردی بودند. کتاب‌های زیادی در باره دیزرائیلی نوشته شده است. او یک شخصیت استثنایی به شمار می‌رود. جالب این که او فقط سیاستمدار نبود، بلکه نویسنده نیز بود. او در کتاب‌هایش، به برگزیده بودن کسانی که در جزایر آلبیون مه‌آلود زندگی می‌کردند، اشاره کرد. او به خوبی می‌دانست که آنگلوساکسون‌ها از نوادگان ده طایفه اسرائیل هستند. اما در آنجا کسانی نیز زندگی می‌کنند که خود را از نسل دو طایفه باقی‌مانده می‌دانند و به صراحت خود را «یهودی»

می‌نامند. دیزرائیلی یکی از آنها بود. او معتقد است که نباید میان اولی و دومی تفاوت قائل شد، همه آنها «برگزیده خدا» هستند. و قدرت آنها در وحدتشان است. ما باید بتوانیم از تاریخ درس بگیریم. فاجعه یهودیان عهد عتیق این بود که در قرن دهم میلادی، پادشاهی متحد اسرائیل به دو بخش تقسیم شد: شمالی (با حفظ نام قبلی خود، شامل ۱۰ طایفه اسرائیل) و جنوبی (خود را «یهودیه» نامید و شامل دو قبیله دیگر بود). به نظر دیزرائیلی، انگلیس را می‌توان نمونه پادشاهی متحد اسرائیل در زمان پادشاهان داوود و سلیمان دانست. باید تلاش کرد تا این «اسرائیل انگلیسی» یکپارچگی خود را حفظ کند و امپراتوری خود (پکس بریتانیکا) را تقویت و گسترش دهد [Pax Britanica- دوره صلح نسبی و تسلط جهانی انگلیس بین سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴].

باید توجه کرد که دیزرائیلی در زمان‌های بسیار دشواری زمام امور انگلیس را در دست داشت. سرمایه‌داری انگلیسی جامعه انگلیس را نه به دلایل مذهبی یا ایدئولوژیک، بلکه به دلایل اجتماعی-اقتصادی به تجزیه تهدید می‌کرد. تضادهای بین بورژوازی (سرمایه‌داران) و کارگران (پرولتاریا) در حال شدت گرفتن بود. این همان موضوعی بود که کارل مارکس در آثار خود، به ویژه در کتاب «سرمایه» در مورد آن نوشته است (که اساساً تصویر سرمایه‌داری انگلیسی است).

برای رفع این تناقضات، دیزرائیلی یکسری رویکردهایی را که بعداً به «سوسیال امپریالیسم» معروف شد، پیشنهاد کرد. به نظر دیزرائیلی، ایدئولوژی «نژاد واحد انگلیسی» باید شهروندان جزایر آلبیون مه‌آلود را متحد کند. سرمایه‌داران و

کارگران مزدبگیر باید این واقعیت را در نظر بگیرند که رفاه مشترک آن‌ها آنقدر که به میزان موفقیت گسترش استعماری (امپریالیستی) این کشور بستگی دارد، به چگونگی توسعه روابط اجتماعی-اقتصادی در انگلستان ربط ندارد. قابل توجه این است که وضعیت کارگران در انگلستان در دوره نخست وزیری دیزرائیلی بهبود یافت. این نتیجه تلاش‌های مستمر نخست وزیر با سرمایه‌داران بزرگ بود که به آن‌ها توصیه می‌کرد که حریص نباشند و ثروت خود را با هم نژادان خود تقسیم کنند. جالب اینکه در ادبیات مارکسیستی اواخر قرن نوزدهم، طبقه کارگر انگلیس «اشرافیت کارگری» نامیده می‌شد. به این معنا که بورژوازی انگلیس بحساب غارت مستعمرات، پرولتاریا را تغذیه می‌کرد.

ایدئولوژی امپریالیسم مدت‌های زیادی تقریباً به‌طور انحصاری به نخبگان انگلیسی اختصاص داشت. همان نخبگانی که جان کولمن در کتاب خود بنام «کمیتۀ ۳۰۰» عمدتاً آن‌ها را با سهامداران اصلی و مدیران ارشد کمپانی هند شرقی انگلیس مرتبط می‌داند. اما در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، این ایدئولوژی به‌طور گسترده در میان مردم ترویج شد. پژوهشگر معاصر تاریخ امپریالیسم بریتانیا می‌نویسد: «...در دهۀ ۱۸۹۰، کلیسا، ساختارهای آموزشی و مطبوعات به تبلیغ ایده امپراتوری پیوستند». آن‌ها اعتقاد داشتند که «خداوند طرفدار گسترش امپراتوری انگلیس است». این ادعا بالاترین مجوز بود برای اجرای هر سیاست استعماری به نفع دولت. مدارس نوع تازه جهان‌بینی را شکل دادند که در آن‌ها میهن‌دوستی، افتخار به امپراتوری و نژاد آنگلوساکسون مسلط بود. ایده امپراتوری به مبنایی برای شکل‌گیری فلسفۀ تاریخ تبدیل شد.

برجسته‌ترین و معتبرترین نشریات دوره‌ای انگلیس مانند «تایمز»، «دیلی تلگراف»، «اسپکتر»، در اجرای سیاست خارجی و امپراتوری، در موضع حامیان خط محافظه‌کار قرار گرفتند. علاوه بر این، دهه ۱۸۹۰ شاهد ظهور و گسترش وسیع نشریات دوره‌ای بود که عمداً به بررسی وقایع و مشکلات امپراتوری می‌پرداختند. به این ترتیب، «ایده امپراتوری برای نخستین بار در صد سال گذشته و در مقیاسی که عملاً در تاریخ انگلیس بی‌سابقه بود، به‌طور آگاهانه به حافطه توده‌ها تزریق شد» (مارینا گلب. ایده امپراتوری انگلیس در نیمه دوم قرن نوزدهم: جهت‌گیری‌ها و پویایی توسعه، مجله بلاروسی حقوق و روابط بین‌الملل ۲۰۰۳ - شماره ۲).

البته، هنگامی که صحبت از امپریالیسم انگلیس به میان می‌آید، نمی‌توان از شخصیت سیسیل رودز (-۱۸۵۳/۱۹۰۲)، کسی که هم نظریه‌پرداز امپریالیسم انگلیس و هم مجری این ایدئولوژی در عمل بود، چشم‌پوشی کرد. ملکه ویکتوریای انگلیس به رودز در آفریقای جنوبی اختیارات نامحدود اعطا کرد و بانکدار روچیلد نیز وام پنج میلیون پوندی به او داد. رودز مالک شرکت انگلیسی آفریقای جنوبی بود. رودز موفق شد سرزمین‌های وسیعی را در آفریقای جنوبی و مرکزی تصرف کند که به عنوان «امپراتوری رودز» معروف شد و خود او به «پادشاه آفریقا» ملقب شد. وسعت امپراتوری رودز پنج برابر مساحت انگلستان بود. شرکت انگلیسی آفریقای جنوبی، الماس، طلا و سایر فلزات گرانبها را از اعماق آفریقا استخراج می‌کرد. بومیان محلی در این معادن به بردگی گرفته می‌شدند. در امپراتوری رودز، نمونه‌های اولیه اردوگاه‌های کار اجباری به شکل گتوها برای بومیان سیاه‌پوست راه‌اندازی شد. دسته‌های تنبیهی و

سرکوب‌گر نیز سازماندهی شدند. بدعت‌های دیگری نیز از سوی «پادشاه برگزیده خدا» در آفریقا گذاشته شد. لندن از مطالب بی‌حد و مرز رودز خبر داشت، اما هیچ‌کس اعتراض نمی‌کرد. رودز نمونه بارز یک آنگلو ساکسون واقعی بود. درست است که این «نمونه» به الکل معتاد شد و در سن ۴۸ سالگی به دلیل ابتلا به بیماری‌های مختلف مُرد. وقتی حدود سی سال پیش در لندن بودم، به نظرم می‌رسید که لندن به اعتبار رودز به عنوان نمونه بارز یک آنگلو ساکسون همچنان پای‌بند است.

درست است، که انجام این کار امروزه روز به روز دشوارتر می‌شود. به عنوان مثال، مجسمه رودز چندین دهه در آکسفورد قرار داشت. در ژوئن ۲۰۲۰، مدیریت دانشگاه، تحت فشار دانشجویان و افکار عمومی، به حذف مجسمه رأی داد.

داروینیزم اجتماعی انگلیس



بی‌انصافی است اگر از سهم چارلز داروین (-۱۸۰۹) همان (۱۸۸۲) در شکل‌گیری نازیسم انگلیس یاد نکنیم. همان کسی که به عنوان «بزرگ‌ترین دانشمند» شناخته می‌شود و با نظریه خود درباره منشأ انسان از میمون، بشریت را خوشبخت کرد. اکنون نمی‌خواهم درباره بی‌معنایی این نظریه صحبت کنم. فکر می‌کنم خوانندگان نیازی به توضیح ویژه در این باره ندارند.

چارلز داروین پایه و اساس داروینیزم اجتماعی را بنیان نهاد. در اینجا، این واقعیت را بیان می‌کنم که اثر اصلی داروین به هر دلیلی با عنوانی ناقص منتشر و معرفی شده است: «درباره منشأ گونه‌ها» یا «درباره منشأ گونه‌ها از طریق انتخاب طبیعی». اما عنوان کامل کتاب که اولین بار در سال ۱۸۵۹ منتشر شد، چنین است: «درباره منشأ گونه‌ها از طریق انتخاب طبیعی، یا حفظ نژادهای برگزیده در مبارزه برای زندگی». به عقیده داروین به عنوان یک انگلیسی، «نژاد برگزیده» طبیعتاً آنگلوساکسون‌ها بودند.

همانطور که در کتاب‌های درسی و دایرةالمعارف‌ها آمده است، داروین‌یسم اجتماعی یک دکترین (یا ایدئولوژی) است که ساختار و توسعه جامعه را در وهله اول با عملکرد قوانین طبیعت زنده توضیح می‌دهد؛ و این نیز کاربرد مفاهیم بیولوژیکی انتخاب طبیعی در جامعه‌شناسی، اقتصاد و سیاست را در بر می‌گیرد.

ضمناً باید اذعان کرد که چارلز داروین بنیانگذار داروین‌یسم اجتماعی نیست. توماس مالتوس (۱۷۷۶-۱۸۳۴)، کشیش انگلیسی را می‌توان چنین شناخت. او اغلب به عنوان یک دانشمند، جمعیت‌شناس و اقتصاددان شناخته می‌شود. نام مالتوس امروزه برای همه افراد باسواد آشنا است. آن‌ها می‌دانند که او در مورد عواقب رشد خارج از مدیریت جمعیت هشدار داده است. عواقب این رشد می‌تواند باعث کاهش رفاه و گرسنگی گسترده شود. جمعیت‌شناسی، به گفته مالتوس، تقریباً همان زیست‌شناسی است. و مردم (به ویژه صاحبان قدرت) باید این فرآیندهای بیولوژیکی را مدیریت کنند. روش‌های مدیریتی می‌توانند نرم (کار آموزشی- تربیتی) و شدیدتر (مثلاً عقیم‌سازی یا حبس) باشند.

چارلز داروین، به گفته برخی از زندگینامه‌نویسانش، چیزی ابداع نکرد، بلکه فقط ایده‌های داروین‌یسم اجتماعی را که توسط پدربرگش اراسموس داروین (۱۷۸۴-۱۶۸۲) تدوین شده بود، بازگو کرد. اراسموس داروین افکار خود را در کتاب «زئونومیایا، قوانین زندگی ارگانیک» را که برای کمتر کسی شناخته شده بود، توضیح داد. فقط به این دلیل، ایده‌های اراسموس در قرن ۱۸ مورد توجه قرار نگرفت. اما در اواسط قرن ۱۹، ایده‌های «انتخاب طبیعی» و «مبارزه

برای بقاء» برای آنگلو ساکسون‌ها حیاتی شد. و مأموریت ابراز آن‌ها به چارلز، نوهٔ اراسموس داروین، محول شد.

اندیشه‌های داروینیسم اجتماعی مورد توجه دیگر روشنفکران انگلیس نیز قرار گرفت. از جمله می‌توان از افرادی مانند هربرت اسپنسر (۱۸۲۰-۱۹۰۳)، آلفرد راسل والاس (۱۸۲۳-۱۹۱۳)، جان هایکرافت (۱۸۵۷-۱۹۲۳)، بنجامین کید (۱۸۵۸-۱۹۱۶)، هیوستون چمبرلین (۱۸۵۵-۱۹۰۷) و دیگران نام برد. البته، ایده‌های داروینیسم اجتماعی مورد استقبال برخی روشنفکران خارج از انگلیس نیز قرار گرفت. این افراد عبارت بودند از ویلیام سامنر (۱۸۴۰-۱۹۱۰)، جان دبلیو برجس (۱۸۴۴-۱۹۳۱)، آلبیون اسمول (۱۸۵۴-۱۹۲۶) و مدیسون گرانت (۱۸۶۵-۱۹۳۷) در آمریکا، ژرژ دو لاپوچ (۱۸۵۴-۱۹۳۶) در فرانسه و ارنست هکل (۱۸۳۴-۱۹۱۹)، لودویگ ولتمن (۱۸۷۱-۱۹۰۷) و اتو آمون (۱۸۴۲-۱۹۱۶) در آلمان.

از میان دانشمندان انگلیسی، احتمالاً هربرت اسپنسر و هیوستون چمبرلین با ایده‌های داروینیسم اجتماعی خود بیش از همه بر معاصران‌شان تأثیر گذاشتند. در اینجا فعلاً دربارهٔ هربرت اسپنسر به طور خلاصه می‌نویسم. نام او در بسیاری از کتاب‌های درسی معاصر در رشته‌های مختلف علوم اجتماعی ذکر شده است. او به‌عنوان یک فیلسوف و جامعه‌شناس، بنیانگذار تکامل‌گرایی، نظریه‌پرداز لیبرالیسم، بنیانگذار مکتب ارگانیک در جامعه‌شناسی شناخته شده است. همچنین اغلب گفته می‌شود که اسپنسر ادامه‌دهندهٔ آموزه‌های داروین بوده است. اما کندوکاوهای من در تاریخ پیدایش داروینیسم مرا مجبور کرد تا دیدگاه‌های خود را دربارهٔ اولویت مطلق چارلز داروین در شکل‌گیری

نظریهٔ تکامل و انتخاب طبیعی اصلاح کنم. می‌توانم بگویم که داروین و اسپنسر مؤلفان مشترک این نظریه هستند. مقالهٔ معروف اسپنسر زیر عنوان «فرضیهٔ توسعه» که در آن دربارهٔ «انتخاب طبیعی» بحث می‌کند، هفت سال پیش از انتشار کتاب «منشأ گونه‌های» داروین منتشر شده است و کتاب «اصول بنیادی» او (دربارهٔ «بقای قوی‌ترین‌ها») سه سال بعد از آن منتشر شده است. اما داروین بیشتر «تبلیغ» شد. تا جائیکه هم دانش‌آموزان و هم زنان خانه‌دار با نام او آشنا هستند، اما هربرت اسپنسر بیشتر در میان فیلسوفان، جامعه‌شناسان و اقتصاددانان شناخته شده است. آن دسته از جامعه‌شناسانی که منتقد اسپنسر هستند، معتقدند که ایده‌های داروینیسم اجتماعی او برای پیشبرد سیاست امپریالیستی انگلیس بطور گسترده به کار گرفته شد.

یکی دیگر از ستارگان در حال ظهور داروینیسم اجتماعی در انگلستان، آلفرد راسل والاس، طبیعت‌شناس، جهانگرد، جغرافی‌دان، زیست‌شناس و انسان‌شناس مشهور انگلیسی بود. او در ابتدا بشدت مجذوب داروینیسم شد و اصطلاح «داروینیسم» را وارد زبان علمی کرد. او ایده‌های «منشأ گونه‌ها» را به طور گسترده ترویج می‌کرد. اما در نهایت وارد صف «داروینیست‌های بزرگ» نشد. زیرا، به مرور زمان به درستی نظریهٔ تکامل داروین و قابلیت کاربرد آن در توصیف جامعه شک کرد. این دانشمند معتقد بود نظریهٔ داروین نمی‌تواند تفاوت بنیادین بین توانایی‌های انسان و حیوانات را توضیح دهد و به همین دلیل فرض می‌کرد تحول میمون‌های انسان‌نما به انسان بدون دخالت یک نیروی فراتر از جهان هستی نمی‌توانست روی دهد. والاس دوباره به «فرضیهٔ خدا» بازگشت و این با خواستهٔ اجتماعی برای یک

نظریهٔ تکامل «کاملاً علمی» کاملاً در تضاد بود. تا پایان قرن نوزدهم، والاس به مخالف سرسخت انواع توجیهات شبه‌علمی نژادپرستی تبدیل شد.

اگرچه بسیاری از روشنفکران (مانند آلفرد راسل والاس) به نتیجه‌گیری‌های شبه‌علمی داروینیست‌های اجتماعی اعتراض کردند، اما این نظریات از حمایت‌های رسمی لندن برخوردار شد. افکار داروینیسم اجتماعی به آن سوی اقیانوس، یعنی به آمریکا مهاجرت کرد، در آنجا مورد حمایت الیگارشی مالی قرار گرفت و برای کسب‌وکار آمریکایی به توجیهی اخلاقی برای استثمار سرمایه‌دارانهٔ مردم عادی تبدیل شد. در اینجا، به عنوان نمونه، اندرو کارنگی، صاحب غول فولاد آمریکایی اوایل قرن بیستم، در زندگینامهٔ خود نوشت: «خوشبختانه، به آثار داروین و اسپنسر برخورددم... به یاد دارم، گویی سیلی از نور بر من جاری شد و همه چیز روشن شد. من نه تنها از الهیات و ماوراءالطبیعه خلاص شدم، بلکه حقیقت تکامل را یافتم. همه چیز خوب است. زیرا، همه چیز به بهترین شکل توسعه می‌یابد. این شعار من، منبع واقعی آرامشم شد. انسان با غریزهٔ خودتخریبی آفریده نشده است. بلکه از اشکال پست‌تر به عالی‌تر صعود کرده است. و پایان مسیر پیشرفت آن غیرممکن است». و این هم افشاگری دیگری از کارنگی: «... قانون رقابت، چه خوش‌خیم و چه بدخیم وجود دارد؛ ما نمی‌توانیم از آن فرار کنیم، هیچ جایگزینی برای آن پیدا نشده است؛ و اگرچه ممکن است برای فرد بی‌رحمانه باشد، اما برای نژاد بهتر است. زیرا، بقای اصلح را به هر نحوی تضمین می‌کند». (کارنگی، اندرو، زندگینامهٔ اندرو کارنگی، انتشارات دانشگاه نورث ایسترن ۱۹۸۶، صفحه ۲۲۷).

همانطور که ریک دیتون، یزدان‌شناس معاصر آمریکایی، متذکر می‌شود، داروین‌یسم اجتماعی این امکان را برای سرمایه‌داران آمریکایی فراهم کرد که سرانجام «تعصبات» مسیحیت را به همراه احکام اخلاقی آن کنار بگذارند: «سرمایه‌داران آمریکایی مانند اندرو کارنگی و جان د. راکفلر نیز داروین‌یسم را پذیرفتند و از آن برای توجیه روش‌های خود برای حذف رقبای کسب‌وکار و استعمار کارگران از طریق کار طاقت‌فرسا و شرایط خطرناک و غیربهداشتی استفاده کردند. «بقای شایسته‌ترین‌ها»، که از نگرش تکاملی اقتباس شده بود، به سیاست اجتماعی آن‌ها تبدیل گردید... اندرو کارنگی نیز مانند بسیاری دیگر، از جمله مارکس، لنین، استالین و...، زمانی اصول کتاب مقدس را پذیرفته بود. اما وقتی با هربرت اسپنسر، داروین‌یست اجتماعی مشهور دوست صمیمی شد و تکامل را به عنوان فلسفه خود پذیرفت، از آن‌ها روی برگرداند» (ریک دیتون). پیامدهای فاجعه‌بار داروین‌یسم: ارزیابی تاریخی پیامدهای اجتماعی نگرش تکاملی).

پیروان چارلز داروین، تأملات «دانشمند بزرگ» را در این باره که «نژاد مطلوب» چیست و نژادهای «نامطلوب» کدامند، ادامه دادند. و سپس، با هدف جستجوی راه‌های «حفظ نژادهای مطلوب» از تحقیقات نظری، به تحقیقات کاربردی روی آوردند. این علم کاربردی، «به‌نژادی» نامیده شد. پدران بنیانگذار به‌نژادی، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بودند. یکی از پیشگامان به‌نژادی، رابرت ناکس (-۱۷۹۱) (۱۸۶۲)، جراح انگلیسی بود که پایه‌های به اصطلاح «نژادپرستی علمی» را بنا نهاد. در سال ۱۸۵۰، او اعلام کرد: «نژاد، یعنی وراثت و منشأ، تعیین‌کننده همه چیز است: نژاد، انسان را تعریف می‌کند».

اصول اساسی به‌نژادی را فرانسیس گالتون (۱۸۲۲-۱۹۱۱)، روانشناس انگلیسی، پسرعموی «دانشمند بزرگ» چارلز داروین، در اواخر سال ۱۸۶۳ تدوین کرد. فرانسیس با الهام از کتاب «منشأ گونه‌ها» تألیف پسرعمویش چارلز، به مطالعه گونه‌ها و وراثت در انسان پرداخت. او به این نتیجه رسید که انسان‌ها نه تنها صفات و ویژگی‌های فیزیکی، بلکه توانایی‌ها و ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری را نیز به ارث می‌برند. برخی استعدادها و نبوغ را به ارث می‌برند و برخی دیگر عقب‌ماندگی‌های ذهنی، عادات بد و اختلالات روانی را. گالتون اولین افکار خود در این زمینه را در سال ۱۸۶۵ در مقاله «استعداد و شخصیت ارثی» بیان کرد. چهار سال بعد، همیلتون نظریه خود را در کتاب «نبوغ ارثی» به طور کامل شرح داد.

در سال ۱۹۰۷، به ابتکار همیلتون و با حمایت فعال جنبش بهداشت اجتماعی- «سیویلا گوتو»، انجمن نژادپرستی انگلیس تأسیس شد.

اصلاح نژاد، که خود را به عنوان یک علم مطرح کرده بود، تعامل نزدیکی با جنبش بهداشت اجتماعی داشت. در اوایل قرن بیستم، این جنبش دیگر بین‌المللی شده بود. افرادی که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در جنبش بهداشت اجتماعی مشارکت داشتند، در پی ایجاد استانداردهای بالا برای آنچه که مسئولیت اخلاقی و جنسی تلقی می‌کردند، بودند. آن‌ها می‌خواستند از بیماری‌های مقاربتی، سل، اعتیاد و اختلالات روانی که اغلب به عنوان مشکلات مرتبط با هم دیده می‌شدند، جلوگیری کنند. معلوم شد که بسیاری از متخصصان و فعالانی که تحت عنوان «بهداشت اجتماعی»

«به‌نژادی‌شناسان») فعالیت می‌کردند، خود نیز طرفدار اصلاح نژاد بودند. آن‌ها که نگران انحطاط و وراثت بودند، از اصلاح نژاد منفی، یعنی از این ایده که گروه‌های خاصی از جمعیت باید تشویق یا مجبور به توقف تولید مثل شوند، حمایت می‌کردند. در قرن بیستم، جنبش بهداشت اجتماعی، تحت تأثیر داروین‌یسم اجتماعی و اصلاح نژاد، به تدریج به جنبش بهداشت نژادی تبدیل شد. لازم به ذکر است که مفاهیم «به‌نژادی» و «بهداشت نژادی» در رایش سوم تقریباً مترادف بودند.

انجمن اصلاح نژاد انگلیس، در زمینه آموزش شهروندان جزایر آلبیون مه‌آلود فعالیت می‌کرد. از سال ۱۹۰۹، این انجمن به انتشار یک فصل‌نامه به نام «بررسی اصلاح نژاد» شروع کرد. از شهروندان انگلستان خواسته می‌شد که نگاه دقیق‌تری به خود بیندازند و به این سؤال پاسخ دهند: **آیا من «برگزیده» هستم؟** و اگر پاسخ مثبت باشد، فرد موظف است به صفوف انجمن اصلاح نژاد انگلستان بپیوندد و برای حفاظت از نژاد آنگلو-ساکسون مبارزه کند. اتفاقاً پس از مرگ گالتون، لئونارد داروین، یکی از پسران «دانشمند بزرگ» چارلز داروین، به جای او به ریاست انجمن اصلاح نژاد انگلیس منصوب شد.

شرح نسبتاً مفصل و بی‌طرفانه در باره تاریخچه اصلاح نژاد در انگلستان را می‌توان در وب‌سایت «میراث انگلیسی» یافت. در این وب‌سایت در مورد انجمن اصلاح نژاد انگلیس چنین آمده است: «این انجمن هرگز خیلی بزرگ نبود، اما بسیار پر سر و صدا بود و تبلیغات آن منعکس‌کننده و مروج دیدگاه‌های تمام طبقات عالی جامعه، از جمله دولت و سایر نهادها بود. این انجمن، دانشمندان برجسته و متخصصان

پزشکی، همراه با سیاستمداران، اصلاح‌طلبان اجتماعی، مدرسان، اعضای برجسته کلیسای انگلستان و رهبران جامعه را که در زمره فعالانه‌ترین افراد درگیر در این امر بودند، در بر می‌گرفت».

شماری از نویسندگان انگلیس که به عنوان «سروران اندیشه» در جهان آنگلو ساکسون عمل می‌کردند، افکار داروین‌یسم اجتماعی و اصلاح نژادی را مورد توجه قرار دادند. هربرت ولز علیه «جمعیت شهروندان کم‌سواد و ناقص‌الخلقه» موضع گرفت. **برنارد شاو اعلام کرد که تنها اصلاح نژاد می‌تواند بشریت را نجات دهد.**

اگر در جزایر آلبیون مه‌آلود، اصلاح نژاد عمدتاً در قالب ابراز انواع ایده‌های نژادی و تبلیغ توصیه‌ها در زمینه بهداشت نژادی تجلی می‌یافت، در آن سوی اقیانوس، در آمریکا، اصلاح نژاد، بطور خاص‌تر و خشن‌تر انجام می‌گرفت.

در سال ۲۰۱۸، انتشارات آلپینا کتابی از وید نیکلاس، نویسنده و روزنامه‌نگار علمی معاصر انگلیسی، با عنوان **«وراثتی ناخوشایند. ژن‌ها، نژادها و تاریخ بشر»** به زبان روسی منتشر کرد. به طور کلی، نویسنده اگرچه متوجه برخی کاستی‌ها و نواقص در این نظریه و در آثار داروینیست‌های بعدی می‌شود و می‌خواهد به روش خود آن‌ها را اصلاح کند، اما طرفدار نظریه تکامل داروین است. وید در کتاب خود علل تفاوت‌های نژادی بین بشریت در موفقیت اقتصادی، مثلاً، تفاوت نژاد قفقازی نسبت به نژادهای سیاه‌پوست و مغولی را توضیح می‌دهد. نویسنده استدلال می‌کند که تفاوت‌های نژادی ناشی از تفاوت‌های ژنتیکی است که به لطف یک فرهنگ توسعه‌یافته‌تر تقویت شده‌اند. گذشته از هر چیز، این کتاب ارزشمند است. زیرا،

جزئیات بسیار جالبی را در باره تاریخچهٔ اصلاح نژاد در انگلستان، آمریکا و آلمان ارائه می‌دهد.

چه کسی به صهیونیسم نیاز دارد؟



کمک‌های آمریکا به اسرائیل کاهش نمی‌یابد

من (کاتاسانوف) در مقالات متعددی دربارهٔ صهیونیسم، جنبشی که ادعا می‌کند هدفش تشکیل کشور اسرائیل و تولد مجدد قوم یهود در سرزمین تاریخی اصلی‌شان (یعنی فلسطین) است، نوشته‌ام. ایده‌های صهیونیسم از قرن‌ها پیش مطرح بوده، اما تولد واقعی آن به سال ۱۸۹۷، به زمانی برمی‌گردد که اولین کنگرهٔ بین‌المللی صهیونیست‌ها به ابتکار و رهبری تئودور هرتزل در بازل [سوئیس] برگزار شد.

صهیونیسم در طول بیش از یک قرن موجودیت رسمی خود، بسیار قوی شده است. بالاترین نهاد صهیونیسم بین‌المللی، کنگرهٔ جهانی صهیونیسم است. آخرین کنگره، سی و هشتمین کنگرهٔ جهانی صهیونیست‌ها، در سال ۲۰۲۰ در اورشلیم برگزار شد.

در نخستین کنگره در بازل، سازمان جهانی صهیونیسم تأسیس شد. در دایرةالمعارف بزرگ شوروی آمده است که سازمان جهانی صهیونیسم در دههٔ ۱۹۷۰، فعالیت‌های سازمان‌های صهیونیستی را در بیش از شصت کشور

سرمایه‌داری هدایت و کنترل می‌کرد. آژانس یهود، مرکز رهبری و هماهنگی صهیونیسم بین‌الملل برای اسرائیل نیز یک نهاد مهم صهیونیسم محسوب می‌شود. این آژانس به مسائل مهاجرت یهودیان به اسرائیل می‌پردازد و نماینده سازمان جهانی صهیونیسم در رابطه با دولت اسرائیل است.

سازمان صهیونیستی آمریکا برجسته‌ترین سازمان در میان سازمان‌های صهیونیستی ملی به شمار می‌رود. اتفاقاً، این سازمان در همان سال ۱۸۹۷، سال برگزاری اولین کنگره بین‌المللی صهیونیست‌ها در بازل، تأسیس شد.

صهیونیسم دارای گرایش‌ها و جریان‌های مختلف «عمومی»، «مذهبی»، «سیاسی»، «سوسیالیست»، «تجدید نظر طلب» و غیره می‌باشد. در چارچوب هر یک از این جریان‌ها، سازمان‌ها و حتی احزاب سیاسی خاصی تشکیل شده است. سازمان‌های متعدد صهیونیستی زنان، جوانان و کودکان در کار با گروه‌های مختلف جمعیت یهودی تخصص دارند. به عنوان مثال، سازمان جوانان مذهبی-صهیونیستی «بنی آکیوا» در سراسر جهان فعالیت می‌کند (سرگئی راکاتوف در کتاب **«صهیونیسم: ابزاری برای محافل امپریالیستی متجاوز»** مهمترین سازمان‌های صهیونیستی جهان را در کمال دقت مورد تحلیل و بررسی قرار داده است).

صهیونیست‌ها چنین رؤیایی را در سر می‌پروراند که تمام یهودیان جهان باید با ایده‌های صهیونیسم عجین شوند و طبق دستورات سازمان جهانی صهیونیسم عمل کنند. ویکی‌پدیا در مقاله خود با عنوان «جمعیت یهودیان بر اساس کشور»، جمعیت اصلی یهودیان جهان را (کسانی که خود

را در درجهٔ اول یهودی می‌دانند)، تا سال ۲۰۲۳، ۱۵ میلیون و ۷۰۰ نفر یا حدود ۲٪ از ۸ میلیارد نفر جمعیت جهان تخمین زده است. اسرائیل با داشتن ۷ میلیون و ۲۰۰ هزار نفر، بزرگترین جمعیت یهودی جهان را در خود جای داده است و پس از آن، آمریکا با ۶ میلیون ۳۰۰ هزار نفر در جایگاه دوم قرار دارد. سایر کشورهای دارای جمعیت یهودی بیش از ۱۰۰۰۰۰ نفر عبارتند از: فرانسه (۴۴۰۰۰۰ نفر)، کانادا (۳۹۸۰۰۰ نفر)، انگلستان (۳۱۲۰۰۰ نفر)، آرژانتین (۱۷۱۰۰۰ نفر)، روسیه (۱۳۲۰۰۰ نفر)، آلمان (۱۲۵۰۰۰ نفر) و استرالیا (۱۱۷۲۰۰ نفر). [حالا اگر جمعیت یهودی در کشورهای دارای جمعیت یهودی کمتر از ۱۰۰۰۰۰ نفر، مثلاً، ایران، عراق، آذربایجان و غیره را یک میلیون نفر فرض کنیم، تصویر کاملی از افسانهٔ «هولوکاست» ترسیم می‌شود. مترجم].

حالا این سؤال پیش می‌آید: چه بخشی از افرادی که خود را یهودی می‌دانند می‌توان صهیونیست دانست؟ هیچ‌کس چنین برآوردی نکرده است. اما می‌توان حدس زد که بالاترین درصد صهیونیست‌ها در میان جمعیت یهودیان باید مقیم کشوری مانند اسرائیل باشند، کشوری که بر اساس طرح صهیونیست‌ها در سال ۱۹۴۸ تشکیل شد. می‌توان فرض کرد افرادی که به اسرائیل می‌آیند، «جاذبه‌دار» و «صاحب مسلک» هستند، یعنی کسانی که معتقدند برای بازگرداندن قوم یهود به سرزمین مقدس مأموریت دارند.

اما در دایرةالمعارف آزاد ارتدکس «دروو» (Drevo) در مقالهٔ «صهیونیسم» می‌خوانیم: «علیرغم این واقعیت که صهیونیست‌های اسرائیلی از بسیاری جهات به صهیونیست‌های به اصطلاح مذهبی (۳۰۰ هزار نفر، حدود

۶ درصد از جمعیت یهودیان اسرائیل) که یهودیت را به مثابه یک سنت ملی و مذهبی مبنی بر حق یهودیان به سرزمین مقدس تقدیس می‌کند، متکی هستند، اکثر یهودیان ارتدکس (به اصطلاح حریدی، به معنی «مضطرب» «لرزان»، یعنی حدود ۱۰ درصد جمعیت یهودیان اسرائیل) نسبت به خود صهیونیسم (به عنوان یک تقلید مضحک از ملی‌گرایی اروپایی) و نسبت به کشور اسرائیل که توسط صهیونیست‌ها تشکیل شده، به درجات مختلف واکنش منفی نشان می‌دهند. بنابراین، تعداد ضدصهیونیست‌های آگاه در اسرائیل یک و نیم برابر بیشتر از صهیونیست‌های آگاه است».

بخش عمده جمعیت یهودیان اسرائیل اصلاً نمی‌توانند بطور واضح بگویند صهیونیسم چیست. اما به طور غریزی سعی می‌کنند از زیر قیومیت صهیونیسم خارج شوند و حتی رؤیای آن را در سر می‌پرورانند. زندگی در اسرائیل به عنوان تبعید، حضور در منطقه خطرناک که فرد می‌خواهد از آن فرار کند، تلقی می‌شود. به عنوان مثال، در وب‌سایت **«اسرائیل معمولی»** (انتشارات ۲۰۲۱) می‌خوانیم: «اکنون یک میلیون نفر اسرائیل را به مقصد آمریکا ترک کرده است. یک میلیون نفر دیگر به مقصد کانادا، اروپا، استرالیا و غیره مهاجرت کرده است. از یک کشور با ۸ میلیون نفر جمعیت، تاکنون ۲ میلیون نفر به کشورهای دیگر رفته است. اگر مهاجرت از کشوری به کشور دیگر اینقدر ساده بود، هیچ کس اینجا باقی نمی‌ماند».

سرود ملی اسرائیل می‌گوید: «قلب‌های یهودیان می‌تپد و چشمانشان به شرق، به صهیون (اورشلیم) دوخته شده است». اما، به نظر می‌رسد که پس از ۷ اکتبر

۲۰۲۳، زمانی که آشفتگی جدید در خاورمیانه آغاز شد، چشمان بسیاری از شهروندان اسرائیلی به غرب دوخته شده است. آمار فرار یهودیان از اسرائیل به طرز چشمگیری افزایش یافته است. برخی‌ها اسرائیل را «برای همیشه» ترک می‌کنند، اما گروهی نیز هستند که ترجیح می‌دهند تا زمان بهبودی اوضاع، در مکان‌های امن به انتظار بنشینند.

تعداد یهودیان مقیم آمریکا اندکی کمتر از اسرائیل است. طی بررسی‌ها زیر عنوان **«آمریکا تحت حاکمیت صهیونیسم مسیحی یا چرا ترامپ پیروز شد»**، نسبت صهیونیست‌ها و ضدصهیونیست‌ها را در میان جمعیت یهودیان آمریکا به شرح زیر ارزیابی کرده‌ام: «... حداکثر ۳۰ درصد را می‌توان به عنوان صهیونیست‌های فعال و ۱۰ درصد را به عنوان ضدصهیونیست‌های فعال طبقه‌بندی کرد (بقیه، به طور مجازی، «مرداب» هستند). این نسبت در آمریکا با نسبت در اسرائیل به طرز چشمگیری متفاوت است. در آمریکا، تعداد یهودیان با گرایش صهیونیستی تقریباً شش برابر بیشتر از اسرائیل است. چرا صهیونیست‌های یهودی آمریکایی به اسرائیل نمی‌روند و در عمل ثابت نمی‌کنند که صهیونیست‌های واقعی و کارزماتیک هستند؟ چون زندگی در آمریکا راحت‌تر و امن‌تر است.

آن‌ها احتمالاً خود را بیشتر از دیگران «برگزیده خدا» می‌دانند فکر می‌کنند حق دارند (و شاید حتی «مأموریت والا») برای ساختن اسرائیل از دور دارند. آن‌ها ارائه کمک‌های سیاسی، اقتصادی، مالی و نظامی به کشور اسرائیل را به عنوان مشارکت خود در ساختن این کشور می‌دانند. و این کمک واقعاً بسیار عظیم است. بدون آن، کشور یهودی که در سال ۱۹۴۸ تأسیس شد، شاید

نمی‌توانست روی پای خود بایستد. با این حال، شور و شوق یهودیان آمریکایی در حمایت از اسرائیل به تدریج رو به کاهش است. پورتال Zman.com خاطرنشان می‌کند: «تعداد حامیان صهیونیسم در میان یهودیان آمریکای شمالی، به ویژه در میان جوانان، دائماً در حال کاهش است. در عین حال، اهمیت اسرائیل در نظر یهودیان آمریکا و کانادا نیز رو به کاهش است».

با وجود این، کمک‌های آمریکا به اسرائیل کاهش نمی‌یابد. و پس از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ (زمانی که دور جدید جنگ اسرائیل با فلسطینی‌ها و کشورهای همسایه خاورمیانه آغاز شد)، این کمک‌ها به طور قابل توجهی افزایش یافته است. و احتمالاً از زمان بازگشت دونالد ترامپ، رئیس جمهور آشکارا طرفدار اسرائیل به کاخ سفید، این کمک‌ها بیشتر هم خواهد شد. بنا به تخمین من، کمی بیش از دو میلیون یهودی صهیونیست در آمریکا، اسرائیل و سایر نقاط جهان زندگی می‌کند. آیا آن‌ها واقعاً قادرند چنین تأثیری بر رؤسای جمهور آمریکا بگذارند و آن‌ها را به حمایت از اسرائیل مجبور کنند؟

بسیاری از افراد ناآگاه معتقدند که فقط یهودیان می‌توانند صهیونیست باشند. اما اینگونه نیست. غیریهودیان نیز می‌توانند صهیونیست باشند. همانطور که معلوم است، تعداد صهیونیست‌های غیریهودی به مراتب بیشتر از صهیونیست‌های یهودی است. منظور ما شهروندان مذهبی آمریکا و کشورهای دیگر است که به کلیسای انجیلی (کلیسای پروتستان) تعلق دارند و خود را «صهیونیست مسیحی» می‌نامند. حدود نیمی از انجیلی‌ها را می‌توان به عنوان صهیونیست مسیحی طبقه‌بندی کرد.

اعتقاد بر این است که بخش عمده صهیونیست‌های مسیحی در آمریکا زندگی می‌کنند؛ شمار آن‌ها در آنجا ۲۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شود.

صهیونیست‌های مسیحی چه کسانی هستند؟ به طور استعاری، آن‌ها انگلوساکسون‌های «صیقل‌خورده»، «ایده‌گرا» و «جذاب» هستند. اغلب، همه ساکنان انگلستان، آمریکا، کانادا، استرالیا و نیوزیلند انگلوساکسون نامیده می‌شوند. اما انگلوساکسون بیشتر مفهوم معنوی و ایدئولوژیک دارد تا قومی یا حقوقی (شهروندی). فقط نخبگان کشورهای انگلیسی زبان را می‌توان انگلوساکسون تلقی کرد. فقط کسانی که خود را از نوادگان افرادی می‌دانند که زمانی (با کشتی) به جزایر آلبیون مه‌آلود [بریتانیا] آمده بودند، خود را انگلوساکسون‌های واقعی و «برگزیدگان خدا» می‌دانند. در اواخر قرن شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، نوع خاصی از پروتستانیسم بنام **پرسیتریان‌یسم** در انگلیس شکل گرفت. نمایندگان این مکتب، خود را به عنوان نوادگان ده قبیله اسرائیل می‌دانستند. یعنی به «برگزیدگی الهی» خود ایمان داشتند و همه پیامدهایش را پذیرفته بودند. چنین «برگزیدگی از جانب خدا» به آن‌ها حق حکومت بر انسان‌های دیگر، بر افرادی که آن‌ها را انسان «درجه دو» یا «نیمه‌انسان» می‌دانستند، می‌داد. دقیقاً همین برداشت از «برگزیدگی از جانب خدا» بود که این پروتستان‌ها را به انقلاب در انگلستان سوق داد. و بعداً برای ساختن امپراتوری استعماری انگلیس، که «در مستعمراتش خورشید هرگز غروب نمی‌کرد»، الهام‌بخش آن‌ها شد. روح «برگزیدگی از جانب خدا» از جزایر آلبیون مه‌آلود از طریق اقیانوس به دنیای جدید پا گشود. حاملان این روح عمدتاً پیوریتن‌ها، نوع دیگری از

پروتستانیسیم بودند. این پیوریتن‌ها به طور بسیار مؤثر دنیای جدید را تسخیر کردند و «نیمه‌انسان»های بومی (سرخپوستان) را بطور کامل از بین بردند.

این روحیه «برگزیدگی الهی» در طول چند قرن اخیر نه تنها از بین نرفته است، بلکه برعکس، موفقیت‌های سیاست امپریالیستی آنگلو ساکسون‌ها، باور آن‌ها را مبنی بر «ابرانسان» بودنشان بیشتر تقویت کرده است. دین این «ابرانسان‌ها» امروزه صهیونیسم مسیحی نامیده می‌شود، اگرچه هیچ اثری از مسیحیت در آن دیده نمی‌شود. اگرچه نام این دین حاوی واژه «صهیونیسم» است، اما به صهیونیسم محدود نمی‌شود. این دین قادر است اشکال مختلف نژادپرستی را ایجاد و توجیه کند. آنگلو ساکسون‌ها علاوه بر صهیونیسم، مولد و موجد «نژادپرستی سیاه»، فاشیسم و سوسیالیسم ملی (نازیسم) نیز بوده‌اند.

علاوه بر فاشیسم موسولینی و هیتلر، فاشیسم انگلیسی نیز وجود داشت. اسوالد موزلی، اشراف‌زاده انگلیسی در اول اکتبر ۱۹۳۲ اتحادیه فاشیست‌های انگلیس را در لندن تأسیس کرد. و ایدئولوژی فاشیسم (نازیسم) در قرن نوزدهم در انگلستان شکل گرفت. «طاعون» نازیسم از جزایر آلبیون مه‌آلود توسط هوستون استوارت چمبرلین (۱۸۵۵-۱۹۲۷) نویسنده و فیلسوف انگلیسی، به آلمان سرایت کرد. چمبرلین پس از ازدواج با دختر واگنر، آهنگساز آلمانی (که یکی از ارکان نازیسم آلمانی محسوب می‌شود)، به اثبات برتری نژاد آلمانی بر سایر انسان‌ها پرداخت. او یکی از بنیانگذاران نظریه نژادی «آریایی» محسوب می‌شود. چمبرلین پایه‌های «نظریه نژاد» و «پاکی نژادی»- «علم» خلوص نژادی و روش‌های انتخاب انسان‌ها

را در آلمان بنا نهاد. هیتلر با آثار چمبرلین آشنا بود و در کتابش بنام «نبرد من»، ایده‌های این مرد انگلیسی در مورد تقدم امر حیاتی بر امر اخلاقی، در مورد انتخاب، سلسله مراتب نژادها، و گزینش نژادی برای سلطه بر جهان را بازتاب داده است. علاوه بر این، چمبرلین و هیتلر با هم آشنا بودند؛ آن‌ها در سپتامبر ۱۹۳۳، قبل از کودتای مونیخ، با هم ملاقات کردند. چمبرلین با گفتن اینکه «پیشوا»ی آینده نمایندهٔ نیرویی به «معنای الهی» است، به او الهام بخشید.

رهبران رایش سوم، حتی پس از مرگ چمبرلین، با قدردانی از سهم این مرد انگلیسی در تدوین ایدئولوژی ناسیونال سوسیالیسم قدردانی کردند. به ویژه، یوزف گوبلز او را «پدر روح ما» نامید (مانوئل سارکیسیان. ریشه‌های انگلیسی فاشیسم آلمانی. از انگلیسی‌ها تا «نژاد برتر» اتریشی-باواریایی).

دوباره به موضوع «صهیونیسم مسیحی» معاصر برمی‌گردم. البته، ارتش ۲۰ میلیونی پیروان آمریکایی این به اصطلاح «مذهب»، تأثیر عظیمی بر ایدئولوژی، سیاست داخلی و خارجی آمریکا و در نهایت بر اوضاع جهان دارد. عنوان «صهیونیسم مسیحی» ماهیت دین و ایدئولوژی پنهان در پشت آن را آشکار نمی‌کند. و دین و ایدئولوژی آنگلو ساکسون‌ها را در واقع می‌توان بدون هیچ قید و شرطی «ضد مسیحی» نامید. و واژهٔ «صهیونیسم» را می‌توان به «نژادپرستی» تغییر داد. **نژادپرستی هم شامل صهیونیسم و هم شامل فاشیسم می‌شود. یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد.**

مطالعهٔ دقیق تاریخ جنگ جهانی دوم نشان می‌دهد که صهیونیسم و فاشیسم (ناسیونال سوسیالیسم) به صورت

هماهنگ و همگام عمل می‌کردند. تنها آشنایی سطحی با تاریخ جنگ ممکن است این تصور غلط را ایجاد کند که آن‌ها با یکدیگر دشمن بوده و اهدافشان یکدیگر را نفی می‌کنند. اقدامات صهیونیست‌ها و نازی‌ها تحت کنترل یک مرکز فراملی قرار دارد و این اقدامات به سمت تحقق یک هدف فراملی هدایت می‌شود. پس، چه کسی در آن جنگ بر فراز طرفین درگیر ایستاده بود، آن مرکز فراملی مرموز به چه کسی تعلق داشت، اهداف نهایی کسانی که جنگ را هدایت کردند، چه بود؟

آن رهبران مرموز را که بالاتر از بلوک‌های مخالف ایستاده بودند، می‌توان آنگلو ساکسون نامید. البته، این‌ها همه آنگلو ساکسون‌ها نیستند، بلکه فقط بهترین‌های «برگزیدگان الهی»، بهترین‌های «ابرانسان‌ها» هستند. و مورخان، دانشمندان علوم سیاسی و سیاستمداران این آنگلو ساکسون‌های «برگزیدگان خدا» را به طرق مختلف «جهان پشت صحنه»، «بین‌الملل مالی»، «کمیتۀ سیصد»، می‌نامند و اخیراً نیز عنوان «دولت پنهان» رایج شده است. هدف «ابرانسان‌ها» چیست؟ سلطه بر جهان، نابودی دولت‌های ملی، ایجاد یک دولت جهانی با یک حکومت جهانی بر روی خرابه‌های آن‌ها.

هشتاد سال از روز پیروزی می‌گذرد. و امروز دوباره می‌بینیم که چگونه «ابرانسان‌ها» («دولت پنهان») به شدت و بطور همزمان قطب‌های فاشیسم و صهیونیسم، نشانه‌های آشکار آمادگی برای جنگ جهانی سوم را فعال ساخته‌اند.

دونالد ترامپ رئیس جمهور آمریکا یا پادشاه یهودیان؟



دونالد ترامپ، کیبا به سر در پای دیوار ندبه

«آقای ترامپ، اکنون شما یک یهودی واقعی هستید»

در تاریخ آمریکا تاکنون ۴۶ رئیس جمهور انتخاب شده است. انتخابات چهل و هفتمین رئیس جمهور آمریکا چندی قبل برگزار شد، که به پیروزی دونالد ترامپ، مالک کاخ سفید در سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۲۱ (چهل و پنجمین رئیس جمهور) انجامید.

تقریباً همه رؤسای جمهور آمریکا از نسل مهاجران جزایر آلبیون مه‌آلود (انگلستان)، به طور مشخص، از انگلستان، اسکاتلند، ولز، ایرلند شمالی هستند. به استثنای مارتین و ن بورن، رئیس جمهور هشتم، که هلندی بود و دوایت آیزنهاور، سی و چهارمین رئیس جمهور، که اجدادش ساکن آلمان و سوئیس بودند. اگرچه مهاجران نه تنها از جزایر آلبیون مه‌آلود، بلکه از قاره اروپا - فرانسه، هلند، آلمان، سوئد و سایر کشورها به آمریکا آمدند، اما اکثریت قریب به اتفاق

مهاجران از انگستان بودند. این واقعیت نشان می‌دهد که غالب استعمارگران انگلیسی در میان جمعیت سفیدپوست در آمریکا وجود داشته و دارد و اغلب آن‌ها را «آنگلوساکسون» می‌نامند. تقریباً همه رؤسای جمهور آمریکا دارای پیشینه آنگلوساکسون بودند.

اجداد تقریباً همه رؤسای جمهور در طول دوره استعمار به دنیای جدید [پننگی دنیا- یانکی] وارد شدند. این‌ها نوادگان نسل قدیم آمریکایی‌ها هستند. به استثنای جان اف کندی و دونالد ترامپ که اجدادشان خیلی دیرتر به آمریکا آمدند (این‌ها آمریکایی‌های نسل جدید محسوب می‌شوند).

باراک اوباما، چهل و چهارمین رئیس جمهور که دو دوره در کاخ سفید (۲۰۰۹-۲۰۱۷) خدمت کرد، یک استثنای خاص در میان رؤسای جمهور آمریکا بود. خانه اجدادی او دور از اروپا - در کامرون آفریقایی واقع بود.

ضمناً، تا قبل از جنگ جهانی اول، هم رؤسای جمهور آمریکا و هم آمریکایی‌های عادی ترجیح می‌دادند ملیت خود را بر اساس کشور اجدادی‌شان بنامند. یا ملیت خود را پس از خط فاصله می‌نوشتند. به عنوان مثال: ایرلندی-آمریکایی. البته چنین هویت دوگانه می‌توانست پایه‌های دولت آمریکا را تضعیف کند. رؤسای جمهور تئودور روزولت و وودرو ویلسون از آمریکایی‌هایی که خود را با خط فاصله معرفی می‌کردند، به شدت انتقاد کردند. وودرو ویلسون در این باره گفت: «هر کسی که خط فاصله حمل می‌کند، در واقع خنجری را حمل می‌کند که ماده فرو بردن آن در اندام‌های حیاتی این جمهوری [یعنی، ایالات متحده] است. در همین حال، همانطور که زندگینامه‌نویسان رؤسای جمهور آمریکا (از جمله وودرو ویلسون) اذعان می‌کنند، ساکنان کاخ سفید بنا

به دلایلی با ریشه‌ها و شجره‌نامه‌های خود با ترس رفتار می‌کردند. آن‌ها علناً خود را آمریکایی می‌خواندند، اما قلباً انگلیسی، اسکاتلندی، ایرلندی و ولزی باقی ماندند.

بموازات این، همهٔ رؤسای جمهور آمریکا خود را مسیحی می‌نامیدند. اگر واضح‌تر بگوییم، تقریباً همهٔ آن‌ها پروتستان‌هایی با گرایش‌ات مختلف (انگلیکان، کالوینیست، متدیست و غیره) بودند. البته، هری ترومن، جیمی کارتر و بیل کلینتون خود را «باپتیست» معرفی می‌کردند. فرانکلین روزولت و جرج بوش پدر انگلیکن بودند. جورج بوش پسر خود را یک متدیست می‌خواند. باراک اوباما تعلق خود را به پروتستان‌تیسم اعلام کرد، اما مشخص نکرد که از کدام شاخهٔ آن پیروی می‌کند (برخی مشکوک بودند و هنوز هم گمان می‌کنند که اوباما مخفیانه به اسلام اعتقاد دارد).



در تاریخ آمریکا تنها دو رئیس جمهور به کلیسای کاتولیک تعلق داشته است. این دو نفر عبارت است از جان کندی و جو بایدن، یعنی سی و پنجمین و چهل و ششمین رؤسای جمهور. بایدن هنوز در کاخ سفید ساکن است. هیچ‌یک از رؤسای جمهور آمریکا مسلمان، مسیحی ارتدوکس یا یهودی نبوده است.

حالا بشنوید در مورد چهل و هفتمین رئیس جمهور جدید آمریکا. دونالد ترامپ یک آمریکایی جدید است (یعنی اجداد او استعمارگر در دنیای جدید نبودند). بطوری که نویسندگان زندگینامه خاطرنشان می‌کنند، منشاء اصل و نسب دونالد ترامپ از خون ترکیبی آلمانی و اسکاتلندی است. در شجره‌نامه دونالد ترامپ خون آلمانی و اسکاتلندی با هم آمیخته است. پدربرگش، فردریش ترامپ (۱۸۶۹/۱۴/۰۳ - ۱۹۱۸/۳۰/۰۳) آلمانی که در سن ۲۰ سالگی در سال ۱۸۸۵ به آمریکا مهاجرت کرد و تنها هفت سال بعد، برگه تابعیت این کشور را دریافت کرد. همسر او، الیزابت کریست نیز آلمانی بود که ۴۸ سال با شوهرش زندگی کرد (۱۸۸۰/۱۰/۱۰ - ۱۹۶۶/۰۶/۰۶). پسر آنها فرد کریست نام داشت. خون اسکاتلندی ترامپ توسط مادرش، مری آن مک‌لئود اضافه شد (۱۹۱۲ - ۲۰۰۰).

دونالد ترامپ اعتقاد دینی والدین خود را پذیرفت. او یک پروتستان وابسته به کلیسای پرزبیتاری بود. اما در سال ۲۰۲۰، به طور غیرمنتظره اعلام کرد که از این پس یک پروتستان «جهان‌روا» خواهد بود و به هیچ جهت یا تفسیری ترجیح نمی‌دهد. این ادعا در آن زمان باعث سردرگمی بزرگی شد. کاش فقط به این دلیل باشد، که برخی از تعبیر و دیدگاه‌های پروتستانیسیم با یکدیگر سر «جنگ» ندارند (باید انتخاب کرد: یا - یا). آنها را نمی‌توان تلفیق کرد. این شبهه وجود دارد که ترامپ به طور کلی از پروتستانیسیم فاصله گرفته است. اضافه بر این، ترامپ هیچ علامت ظاهری از دینداری پروتستانی خود نشان نداده و نمی‌دهد.



زمانی که ترامپ در سال ۲۰۱۶، به کارزار انتخابات ریاست جمهوری پیوست، برخی ناظران این واقعیت را مورد توجه قرار دادند که این سیاستمدار همدلی خاصی نسبت به اسرائیل نشان می‌دهد. مالک پیشین کاخ سفید چندی بعد عشق خاص خود به اسرائیل را در عمل ثابت کرد. **ترامپ در ۶ دسامبر ۲۰۱۷، بر خلاف تصمیمات سازمان ملل درباره وضعیت ویژه اورشلیم، این شهر را به عنوان پایتخت واحد و غیرقابل تقسیم اسرائیل به رسمیت شناخت و سفارت آمریکا را به آنجا منتقل کرد؛ الحاق بلندی‌های جولان اشغالی سوریه به اسرائیل را رسماً به رسمیت شناخت؛ شخصاً دستور ترور قاسم سلیمانی، فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را در ۱۲ ژانویه ۲۰۲۰ صادر کرد و ایران را به استفاده از سلاح هسته‌ای تهدید نمود؛ به درخواست اسرائیل از توافق چندجانبه در مورد برنامه هسته‌ای ایران خارج شد. ترامپ در دومین دوره مبارزات انتخاباتی خود در سال جاری به اسرائیل وعده‌های تازه داد.**

و در اینجا زنجیره شگفت‌انگیزی از دگردیسی‌های دونالد ترامپ، تاجر و سیاستمدار آمریکایی، کاری که خبرنگاران و ناظران مختلف با او انجام می‌دهند، ظاهر می‌شود. ابتدا، این شهروند غیرعادی آمریکا، «بهترین دوست اسرائیل» نامیده می‌شود. سپس او را «بهترین دوست یهودیان» نامیدند. سرانجام، لقب «یهودی» به او دادند. قابل توجه است که دونالد ترامپ نه تنها چنین ویژگی‌هایی را مورد مناقشه قرار نمی‌دهد، بلکه خود را یک یهودی، حتی بالاتر از این، یک یهودی تمام عیار و قابل توجه‌تر از بسیاری از نمایندگان دیگر این قوم می‌داند.

این هم فقط یک نمونه از چنین خودشناسی و خودارزیابی ترامپ. دونالد ترامپ، چهل و پنجمین رئیس جمهور آمریکا، به مراسم یهودیان ارتدکس برای جمع‌آوری کمک‌های مالی در هتل اینترکاننتیننتال منهتن در نوامبر ۲۰۱۹ دعوت شد. این جمع‌آوری کمک مالی بمنظور تکمیل بودجه برای تأمین مالی مبارزات انتخاباتی آینده ترامپ در سال ۲۰۲۰ سازماندهی شد. رئیس جمهور با خرسندی این دعوت را پذیرفت. هدف از دعوت، «قدردانی از دونالد ترامپ بود. زیرا، یهودیان در آمریکا و اسرائیل، هرگز چنین دوست و حامی وفادار در کاخ سفید نداشتند». خاخام یوسف یتزچاک جاکوبسون در ابتدای مراسم به افتخار ترامپ دعای ویژه خواند: «سپاس از تو، ای خدای ما، ای پادشاه جهان، ای که بخشی از عشق، شکوه و شفقت خود را با شخصی که همیشه حرمت هر انسان بی‌گناه و هر یهودی را حفظ می‌کند، تقسیم کرده‌ای».

در این مراسم افراد دیگری نیز در تمجید از ترامپ مدیحه گفتند. خاخام کهانا اظهار داشت: «افراد باید بر مبنای

عمل‌شان مورد قضاوت قرار گیرند. و ترامپ نیز قطعاً کارهای مهمی انجام داده است. او برعکس اوباما است که مورد تحسین قرار گرفت. اوباما در حالی که در کاخ سفید نشسته بود، بدی کرد».

ترامپ در پاسخ مدایح خام‌ها خدمات خود به اسرائیل را بار دیگر به شرکت‌کنندگان مراسم یادآوری کرد. او تأکید کرد که کمک به اسرائیل در آمریکا بسیار دشوار است. به ویژه خاطرنشان کرد: **«من به شما یک سفارت در اورشلیم دارم و این کار بزرگی بود. هر رئیس‌جمهوری چنین قول داده، اما دهه‌ها ادامه داشته است. فقط الان می‌فهمم که چرا اسلاف من این کار را نکردند. وقتی به دفتر آمدم و فقط به جابجایی سفارت اشاره کردم، فشار غیرقابل‌تصورى از هر طرف بر من شروع شد تا این کار را نکنم».**

و در ادامه، به موضوع استیضاح پرداخت. یادآوری می‌کنم که در آن زمان دموکرات‌های آمریکایی برای سازماندهی استیضاح رئیس‌جمهور ترامپ برنامه‌ریزی می‌کردند. وی در آن زمان گفت که اگر دموکرات‌ها به برکناری او از کاخ سفید موفق شوند، آماده است فعالیت سیاسی خود را در اسرائیل بعنوان نخست‌وزیر ادامه دهد. ترامپ گفت: **«فکر می‌کنم در اسرائیل ۹۸ درصد محبوبیت دارم. اگر اتفاقی در اینجا بیفتد، من به اسرائیل می‌روم. من نخست‌وزیر خواهم شد».** حاضران با خوشحالی از این اظهارات ترامپ استقبال کردند.

آیا یک غیریهودی می‌تواند عهده‌دار پست نخست‌وزیری در اسرائیل شود؟ بلی، بر اساس منطق ترامپ و دوستان و طرفداران اسرائیلی‌اش، اگر ابتدا از غیریهودی به یهودی

تبدیل شود، می‌تواند چنین پستی را بر عهده بگیرد. آیا این امکان‌پذیر است؟ بالاخره، یهودی ملت است نه دین. دین را می‌توان تغییر داد به ویژه از پروتستانیسم به کلیمی (یعنی پیروی از یهودیت).

آیا امکان تغییر خون (ملت) وجود دارد؟ آری، امروز در دنیای زندگی می‌کنیم که به ما می‌گویند اگر بخواهیم همه چیز را، حتی جنسیت را می‌توان تغییر داد. تغییر جنسیت فقط به مرد یا زن محدود نمی‌شود. می‌توان مناسب‌ترین «جنسیت» را از میان مجموعه چندین ده موقعیت انتخاب کرد. تاریخ نمونه‌های زیادی از «تغییر» مردم از ملیتی به ملت دیگر بخاطر دارد. بخصوص، رایش سوم را به خاطر آوریم که اعلام کرد فقط آریایی‌ها **ابرانسان** هستند و بقیه (به ویژه یهودیان، کولی‌ها، اسلاوها) «مادون انسان» هستند. بعدها، مشخص شد که در رهبری رایش سوم افراد زیادی دارای «خون بد مختلط» وجود داشت. و برخی از آنها تقریباً صد درصد یهودی بودند. آدولف هیتلر که خودش با «خون اشتباه» مخلوط شده بود، چه کرد؟ او با فرمان خود به چنین رهبران لقب «صد درصد آریایی» اعطا کرد.



باز هم برگردیم به ترامپ، ناظران مدت‌هاست متوجه شده‌اند که ترامپ تقریباً یک یهودی واقعی است. حداقل او

بیش از آن که پروتستان باشد، قطعا یک یهودی است. ترامپ اولین رئیس جمهور مستقر در تاریخ آمریکا بود که به پای دیوار غربی [ندبه] در اورشلیم (در سال ۲۰۱۷) رفت [این مدعا صحیح نیست. قبل از ترامپ، اوباما، کلینتون، جورج بوش (صغیر) و دیگران با کلاه «کیپا» (کلاه سنتی یهودی) بر سر، به پای دیوار ندبه رفتند. در واقع با صهیونیسم بیعت کردند. جو بایدن نیز بارها گفته است: **«من یک صهیونیست هستم»...** **مترجم].** در ۷ اکتبر ۲۰۲۴ (اولین سالگرد آغاز آخرین جنگ در خاورمیانه)، ترامپ قبر مناخیم مندل اشنیرسون، رهبر معنوی جنبش «خَباد» را در کوئینز، نیویورک زیارت کرد. «ربه» (کلمهٔ خطاب محترمانه) مخالف سرسخت بازگرداندن سرزمین‌های اشغال شده توسط اسرائیل به اعراب بود. او موضع روشنی داشت: **«در سرزمین مقدس برای یهودیان نباید دو کشور وجود داشته باشد، جایی برای فلسطین وجود ندارد».** ربه در میان یهودیان ستیزه‌جو بسیار محبوب است. رفتن ترامپ بر سر قبر «ربه» نشانه آشکار این است که او ارادت خاصی نسبت به ربه اشنیرسون دارد. البته، نه تنها سیاسی، بلکه معنوی، زیرا دونالد ترامپ کیپا بر سر داشت.



نمونه‌های زیادی از همدردی‌های خاص ترامپ با یهودیت وجود دارد. وب سایت گلوبال ریسرچ نیوز به تازگی مقاله‌ای با عنوان «ارتباط خدشه‌ناپذیر بین جنگ‌های خاورمیانه و اوکراین» منتشر کرده است. این مقاله را پیتر کونینگ، اقتصاددان و تحلیلگر ژئوپلیتیک مشهور، کارمند سابق بانک جهانی نوشته است. نویسنده مقاله با تحلیل اظهارات و اقدامات ترامپ، یک سؤال بلاغی مطرح می‌کند: «ترامپ واقعاً به یهودیت گرویده است؟»

در بالا، مروری کوتاه بر رؤسای جمهور آمریکا ارائه دادم که از آن مستفاد می‌شود که در کل تاریخ آمریکا هرگز یک یهودی به کاخ سفید راه نیافته است. برنی سندرز، سناتور دموکرات ایالت ورمونت، در جریان مبارزات انتخاباتی ۲۰۱۹-۲۰۲۰ اعلام کرد که اولین رئیس جمهور یهودی در تاریخ آمریکا خواهد بود. اما معلوم شد که لاف زده است، او مبارزات انتخاباتی را ترک کرد.

جا دارد باراک اوباما را به خاطر آوریم که در سال ۲۰۱۵ در جشن «ماه میراث یهودی» در کنیسه شرکت کرد. به گفته خود اوباما، مقامات یهودی، از جمله، جفری گلدبرگ،

روزنامه‌نگار «آتلانتیک»، او را اولین رئیس جمهور یهودی در این جشن نامیدند. اتفاقاً اوباما هنگام سخنرانی در این جشن، کیا [کلاه سنتی یهودی] به سر داشت. البته، نامیدن اوباما به عنوان اولین رئیس جمهور یهودی آمریکا یک حرف گزاف، یک اغراق آشکار بود، که طعم چاپلوسی از آن احساس می‌شود.

اما پیترو کونینگ فوق‌الذکر یادآوری می‌کند که مارک لوین، مجری محافظه‌کار کانال تلویزیونی در سال ۲۰۱۹ ترامپ را «اولین رئیس جمهور یهودی» نامید. مخاطبان زیادی این را پذیرفته‌اند. و بسیاری از آمریکایی‌ها دیگر هیچ غلوی در این نام احساس نمی‌کنند. چرا؟

ایوانکا، دختر ترامپ از همسر اولش، مدل چک ایوانا، در سال ۲۰۰۹ با جرد کوشنر ازدواج کرد. والدین او یهودیان ارتدوکس هستند و در جامعه یهودی نیویورک بسیار تأثیرگذارند. ایوانکا قبل از عروسی به یهودیت گروید، مراسم پیچیده‌ای را برای تبدیل غیریهودی به یهودی بجا آورد و نام عبری یائیل («بز کوهی») بر خود نهاد. این زوج به یهودیت ارتدوکس تعلق دارند و قوانین آن را با دقت بیشتری نسبت به اکثر یهودیان جوان آمریکایی رعایت می‌کنند. علاوه بر این، ایوانکا از فعالان جنبش «خباد» است. این زوج سه فرزند دارند - آرابلا رز، جوزف فردریک و تئودور جیمز کوشنر.

دونالد ترامپ در این مورد چه فکر می‌کند؟ پاسخ این سؤال در سخنان ترامپ آمده است: «من افتخار می‌کنم که نوه‌ها و دخترم یهودی هستند!» یکی دیگر از رازگشایی‌های ترامپ: «بله، یکی از دخترانم یهودی است. این، برنامه‌ریزی شده نبود، فقط همینطور شد. و خوشحالم که اینطور شد. او یک خانواده یهودی شگفت‌انگیز دارد...». این

عبارات به طور مداوم در بسیاری از رسانه‌های جهان بازتولید می‌شوند. واقعاً در اینجا سؤال پیش می‌آید: اگر دختری دارای ریشه‌های آنگلو ساکسون و چک باشد، چگونه می‌توان او را یهودی دانست؟ به نظر می‌رسد که تغییر مذهب می‌تواند منجر به تغییر ملیت شود. اگرچه این با علم و حتی با هر منطق در تضاد است، اما ترامپ چنین فکر می‌کند و برخی دوستان اسرائیلی او نیز با او همنوایی می‌کنند.

اما دوستان اسرائیلی او از این هم فراتر رفتند. آن‌ها تصدیق کردند که ترامپ دیگر یهودی شده است. البته، نه به صورت مجازی، بلکه به معنای واقعی کلمه. محافل یهودی از زمان تولد اولین فرزند ایوانکا (سال ۲۰۱۱)، موارد زیر را با استواری رشک‌برانگیز به ترامپ القا می‌کنند: «یهودی آن کس نیست که پدرش یهودی باشد، بلکه کسی است که نوه‌هایش یهودی باشند». من نمی‌دانم که آیا قوم جهود و یهودیان چنین قاعده‌ای دارند یا خیر، اما به شدت در آن شک دارم. دوستان اسرائیلی و طرفداران اسرائیل مدام به ترامپ یادآور می‌شوند: «آقای ترامپ، اکنون شما یک یهودی واقعی هستید». در رسانه‌های آمریکایی حتی ترامپ را «پادشاه یهودیان» یا «پادشاه اسرائیل» می‌نامند. جایی با طنز، جایی با تحسین!

از دیدگاه اسرائیلی‌ها و طرفداران ترامپ، این اولین بار است که یک یهودی در انتخابات آمریکا پیروز می‌شود. به نظر می‌رسد ترامپ نیز به آن اعتقاد دارد. که البته می‌تواند عواقب جدی برای اسرائیل، آمریکا و کل جهان داشته باشد.

پی‌نوشت: باید این را مد نظر قرار داد که یهودیان اسرائیلی بیشتر از یهودیان آمریکایی به ترامپ علاقه دارند.

ترامپ به طور متناوب از یهودیان آمریکایی انتقاد می‌کند و به‌عنوان نمونه، به یهودیان «منطقی» اسرائیل اشاره می‌کند. بله، در اکتبر ۲۰۲۲، دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور سابق آمریکا، یهودیان آمریکایی را به دلیل عدم ابراز «قدردانی» از حمایت او از اسرائیل مورد انتقاد قرار داد. و این نیز قابل توجه است که در آخرین انتخابات ریاست جمهوری، ترامپ در میان یهودیان بسیار کمتر از کامالا هریس رأی آورد - ۲۱ درصد در مقابل ۷۹ درصد.

صهیونیست‌های مسیحی، واقعیت حکمرانی در آمریکا



حدود نیمی از پروتستان‌های انجیلی آمریکا طرفدار صهیونیسم مسیحی و حامی اسرائیل هستند.

هر از چند گاهی عبارت «**صهیونیسم مسیحی**» در رسانه‌های روسیه ظاهر می‌شود. اما اکثر خوانندگان روسی توجه زیادی به آن ندارند. در دنیای امروز چیزهای عجیب و غریب زیادی وجود دارد! علاوه بر این، غرابتی که «صهیونیسم مسیحی» نامیده می‌شود نه به روسیه، بلکه به غرب، به‌ویژه، به دنیای آنگلساکسون مربوط می‌شود. در اینجا سخن از برخی افراد غیرعادی می‌رود که خود را هم مسیحی و هم صهیونیست می‌دانند.

به نظر خوانندهٔ منطقی، اصطلاح «صهیونیسم مسیحی» را عموماً می‌توان یک «اکسیمورون»، یعنی عبارت مرکب از کلمات با معانی متضاد نامید. در ادبیات بدیعی، نویسندگان اغلب از اکسیمورون استفاده می‌کنند.

به عنوان مثال: سکوت بلند؛ شادی تلخ؛ زنگ سکوت؛ حزن دلچسب؛ فریاد خاموش؛ لحظه طولانی؛ دروغ‌های واقعی؛ دروغگوی صادق؛ یخ داغ؛ درد شیرین و غیره. نویسندگان به استفاده از اینگونه عبارت مجاز هستند. «اکسیمورون» ابزار خلاقیت هنری آنهاست.

اما چنین «آزادی‌ها» برای افراد اهل کلیسا و یا درگیر سیاست جایز نیست. ما معتقدیم که مسیحیان باید صهیونیسم را محکوم کنند. ویکی‌پدیا تعریف زیر را از این مفهوم ارائه می‌دهد: «صهیونیسم (مشتق از نام کوه صهیون در اورشلیم) یک جنبش ملی سیاسی است که هدف آن اتحاد و احیای قوم یهود در سرزمین تاریخی خود - در سرزمین اسرائیل و همچنین، یک مفهوم ایدئولوژیک است که این جنبش بر آن استوار است. صهیونیسم سیاسی را تئودور هرتزل، شخصیت اجتماعی- سیاسی بنیان گذاشت.

مسیحیان کشور ما (بیشتر مسیحیان ارتدوکس) می‌گویند که تشکیل کشور اسرائیل نشانهٔ نزدیک شدن به آخرالزمان است. از این گذشته، یهودیان به بازسازی معبد اورشلیم، به ساختن معبد سوم در محل معبد دوم که تقریباً دو هزار سال پیش ویران شد، نیاز دارند. و آنها به دومی نیاز دارند تا مسیح مورد انتظار همهٔ یهودیان وفادار در آن بنشیند. اما این، طبق عهد جدید، یک مسیح دروغین، بعقیدهٔ مسیحیان، دجال خواهد بود. در نتیجه، هر مسیحی آگاه و مؤمن واقعی نمی‌تواند ضد صهیونیست نباشد. می‌توان مخالف پنهان یا آشکار مسیحیت بود. اما، مفهوم «صهیونیسم مسیحی» هم از منظر مسیحی و هم از منظر یهودی، واقعاً «اکسیمورون» است.

در حال حاضر، موضوع «صهیونیسم مسیحی» به طور غیرمنتظره‌ای توجه بسیاری را در جهان، از جمله، در روسیه به خود جلب کرده است. دلیل این علاقه‌مندی، پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا بود. همه ناظران و مفسران به عشق ویژه ترامپ به اسرائیل توجه دارند. چیزی که او حتی در دور اول حضورش در کاخ سفید در سال‌های ۲۰۱۷-۲۰۲۱ نشان داد. مقالاتی در این زمینه نوشته شده و می‌شود که نویسندگان آن‌ها از «صهیونیست» خواندن ترامپ ابایی ندارند. و حتی برخی به او لقب «صهیونیست ارشد آمریکا» می‌دهند.



آیا دونالد ترامپ واقعاً یهودی و کلیمی است؟ نه، اصلاً! او از نوادگان مهاجران آلمانی است (پدربزرگ و مادربزرگش در سال ۱۸۸۵ به آمریکا مهاجرت کردند). او به دین پروتستان، یکی از اشکال پروتستانتیسم اعتقاد دارد. ترامپ اغلب خود را «پروتستان» یا «مسیحی» می‌نامد.

و در مطبوعات آمریکا، ترامپ نه به سادگی یک صهیونیست، بلکه به عنوان یک «صهیونیست مسیحی» معرفی می‌شود. و ترامپ، بر اساس اظهارات متعدد خود، چنین احساسی دارد. در عین حال، ترامپ

نوعی عجیب و غریب تنها نیست. او نمایندهٔ کل اردوی صهیونیست‌های مسیحی آمریکایی است.

در ادبیات ما (شوروی و پس از شوروی) آمریکا معمولاً بعنوان یک کشور عمدتاً پروتستان شناخته می‌شود. تقریباً نیمی از جمعیت آمریکا خود را پروتستان می‌داند (نیم دیگر پیرو مذاهب کاتولیک، ارتدکس، مسلمان و سایر ادیان هستند). فرقه‌های پیرو پروتستان بسیار زیاد هستند: لوتران‌ها، کالوینیست‌ها، بپتیست‌ها، پنطیکاستی‌ها، متدیست‌ها، پرسبیتی‌ها، انگلیکن‌ها و غیره. هر فرقه دارای تعداد زیادی سایه می‌باشد (اغلب «گفتگو» نامیده می‌شود).

واضح است که در آمریکا که عمدتاً پروتستان هستند، سیاستمداران وابسته به کلیساهای پروتستان معمولاً بعنوان رئیس جمهور انتخاب می‌شوند. در کل تاریخ آمریکا، فقط دو رئیس جمهور - **جان کندی**، سی و پنجمین رئیس جمهور و **جو بایدن**، چهل و ششمین رئیس جمهور، پروتستان نبوده است. آن‌ها کاتولیک هستند **[بر خلاف گفتهٔ پروفیسور کاتاسانوف، بایدن بارها خود را یک صهیونیست نامیده است]**. و حالا سنت قطع شده توسط بایدن، دوباره در حال بازسازی است: دونالد ترامپ، چهل و هفتمین رئیس جمهور، یک پروتستان و نه فقط یک پروتستان، بلکه یک صهیونیست مسیحی است.

طبق برآورد خود آمریکایی‌ها، تقریباً نیمی از پروتستان‌های آمریکا به مسیحیت به اصطلاح «انجیلی» تعلق دارند. این‌ها پیروان مذاهب و آموزه‌های پروتستانی هستند که می‌کوشند کتاب مقدس را راهنمای زندگی خود قرار دهند. برخلاف آن‌ها، نیمهٔ دوم پروتستان‌ها که

مسیحیت را اساساً به عنوان یک «سنت فرهنگی» می‌دانند، غیرمستقیم مسیحیان «اسمی» نامیده می‌شوند. اگرچه اولی‌ها خود را «انجیلی» می‌نامند، اما راهنمای زندگی آن‌ها نه تنها انجیل چهارگانه و عهد جدید، بلکه عهد عتیق است. علاوه بر این، عهد عتیق برای بسیاری از «انجیلیان» در درجهٔ اول قرار دارد.

بنابراین، بر اساس برخی برآوردها، تقریباً نیمی از اعضای پروتستان‌یسم انجیلی در آمریکا پیرو صهیونیسم مسیحی و طرفدار اسرائیل هستند. علاوه بر این، دلایل حمایت از دولت یهود سیاسی نیست، بلکه همانطور که تأکید می‌کنند معنوی است. آن‌ها معتقدند که چنین حمایتی از کتاب مقدس سرچشمه می‌گیرد.

در روسیه (ظاهراً به دلیل این واقعیت است که این کشور عمدتاً یک کشور ارتدوکس است)، تقریباً هیچ کتابی در مورد موضوع صهیونیسم مسیحی وجود ندارد. اما در غرب، به ویژه در دنیای آنگلو-ساکسون (انگلیس، آمریکا، کانادا) تعداد زیادی کتاب دربارهٔ صهیونیسم مسیحی منتشر شده و می‌شود. من تعدادی از معروف‌ترین آن‌ها را نام می‌برم:

– پل ریچارد ویلکینسون. به خاطر صهیون: صهیونیسم مسیحی و نقش جان نلسون داربی، ۲۰۰۸.

– زیو حفتس. پیمان منعقدۀ در بهشت: یهودیان آمریکایی، صهیونیست‌های مسیحی، و تحقیقات یک مرد دربارهٔ اتحاد عجیب و شگفت‌انگیز یهودی-انجیلی، ۲۰۰۷.

– ویکتوریا کلارک. متحدین آرماگدون: ظهور صهیونیسم مسیحی، ۲۰۰۷.

– گریس هالسل. پیشگویی و سیاست: انجیلیان مبارز در راه جنگ هسته‌ای، ۱۹۸۶.

– دونالد ام. لوئیس. ریشه‌های صهیونیسم مسیحی: لرد شفتسبری و حمایت انجیلی از میهن یهودی، ۲۰۰۹.

– رامی هایا. لابی آرماگدون: صهیونیسم مسیحی تخطی‌گرایانه و شکل دادن به سیاست آمریکا در قبال اسرائیل و فلسطین، ۲۰۰۶.

– ایروین اندرسون. تفسیر کتاب مقدس و سیاست در خاورمیانه: سرزمین موعود، آمریکا و اسرائیل، ۱۹۱۷-۲۰۰۲، ۲۰۰۵.

علاقه‌مندم حداقل یک یا دو کتاب با موضوع صهیونیسم مسیحی به روسی ترجمه و در روسیه منتشر شود. زیرا، بدون درک تأثیر صهیونیسم مسیحی بر سیاست‌های داخلی و خارجی کشورهای غربی (به ویژه دنیای آنگلوساکسونی)، از جمله، پدیدهٔ دونالد ترامپ مسیحی صهیونیست، درک بسیاری از رویدادهای دنیای معاصر دشوار است.

در ادبیات شوروی و پس از شوروی دربارهٔ صهیونیسم، تاریخچهٔ این پدیده اغلب از اواخر قرن نوزدهم، از زمانی که در سال ۱۸۹۷ به ابتکار و به رهبری تئودور هرتزل، اولین کنگرهٔ صهیونیستی در بازل برگزار شد، آغاز می‌شود. در واقع، تاریخ صهیونیسم باید از زمانی دست کم چندین قرن قبل شروع می‌شد. ایده‌های صهیونیسم مسیحی در قرن شانزدهم، زمانی که مارتین لوتر فرآیند اصلاح‌طلبی را آغاز کرد و پروتستانیسیم در اروپا شکل گرفت، به شکل‌گیری شروع کرد. پیوریتن‌ها به ویژه در شکل دادن ایدئولوژی

صهیونیسم مسیحی موفق بودند. آن‌ها بر این عقیده بودند که حتی پس از مصلوب شدن مسیح در کالواری، و پس از تسخیر یهودیه توسط رومیان و ویران شدن معبد اورشلیم (در سال ۷۰ پس از میلاد)، یهودیان (به طور دقیق‌تر، کلیمی‌ها) «قوم برگزیده خدا» باقی ماندند. و مأموریت «مسیحیان واقعی» (بخوانید: پروتستان‌ها، یا بعبارت دقیق‌تر، پیوریتن‌ها) محافظت از بقایای «قوم برگزیده خدا» و نجات آن است. پیوریتن‌های انگلیسی از حامی خود ا. کرامول خواستند تا اسکان مجدد «قوم برگزیده خدا» را از قاره اروپا به جزایر آلبیون مه‌آلود [انگلستان] تسهیل کند. و در آینده، برای حرکت «قوم برگزیده خدا» به «سرزمین موعود»، یعنی فلسطین، بازسازی یهودیه (اسرائیل) و از نو ساختن معبد اورشلیم و غیره، و غیره به هر کار ممکن دست بزنند.

بازگویی آن غیرممکن و درک آن، دشوار است. زیرا، این دیدگاه‌های پیوریتن‌ها و دیگر پروتستان‌هایی که به آن‌ها پیوستند، با درک ارتدوکس از تاریخ و آخرت‌شناسی (دکترین پایان تاریخ) در تضاد آشفتنی‌ناپذیری است. پیروی از اصول صهیونیسم مسیحی (اگرچه در آن روزها چنین اصطلاحی ابداع نشده بود)، طبق نظر پیوریتن‌ها و سایر پروتستان‌ها ضامن نجات آن‌ها خواهد بود.

معلوم می‌شود که بسیاری از افراد مشهور چه در انگلستان و چه در سایر نقاط قاره اروپا به مسائل مربوط به صهیونیسم مسیحی علاقه‌مند بودند. به عنوان مثال، اسحاق نیوتن، فیزیکدان مشهور. معلوم می‌شود که او نه تنها به فیزیک، بلکه به دین نیز اعتقاد داشته و به غیبت و کابالا علاقه‌مند بوده است. او حتی پایان جهان را پیش‌بینی

کرد که باید حداکثر تا سال ۲۰۶۰ اتفاق بیافتد. او مطمئن بود که قبل از پایان جهان، یهودیان به «سرزمین موعود» باز خواهند گشت، دولت اسرائیل احیا و معبد اورشلیم بازسازی خواهد شد. اسحاق نیوتن معتقد بود این ارادهٔ خداوند متعال است و مسیحیان (به عبارت دقیق‌تر، پروتستان‌ها) حداقل نباید در برابر این اراده مقاومت کنند. بهتر است در اجرای آن سهیم باشند.

در مورد افکار سیاستمداران، فیلسوفان، دانشمندان و متکلمان مشهور پروتستان دنیای کهنه در بارهٔ صهیونیسم مسیحی می‌توان کتاب‌ها نوشت. از پایان قرن نوزدهم، تمرکز اصلی صهیونیسم مسیحی روی دنیای جدید (یعنی آمریکا) بوده است. این فقط یک دریچه به زندگی آمریکایی در آن زمان با الهام از کتاب پل چارلز مرکلی (۱۸۹۱-۱۹۴۸) به نام «سیاست صهیونیسم مسیحی» است. این کتاب در سال ۱۹۹۸ در انگلستان منتشر شد. در سال ۱۸۹۱، یوجین بلکستون، صهیونیست مسیحی معروف آمریکایی، جمع‌آوری امضا برای طوماری خطاب به بنجامین هریسون، رئیس جمهور وقت آمریکا را سازماندهی کرد. این طومار خواستار کمک به یهودیان برای بازپس‌گیری «سرزمین موعود» خود بود و در آن آمده است: «قدرت‌هایی که بر اساس پیمان صلح برلین در سال ۱۸۷۸ بلغارستان را به بلغارها و صربستان را به صرب‌ها واگذار کردند، چرا نباید فلسطین را به یهودیان بازگردانند؟ ... این سرزمین‌ها و همچنین رومانی، مونته‌نگرو و یونان از ترک‌ها گرفته شد و به صاحبان طبیعی آن‌ها واگذار گردید. آیا فلسطین واقعا به یهودیان تعلق ندارد؟» این طومار را ۴۱۳ نفر آمریکایی مشهور- رئیس دیوان عالی کشور، رئیس مجلس نمایندگان، رئیس کمیتهٔ روابط خارجی مجلس نمایندگان و چندین

«نماینده مردمی» کنگره، راکفلر، مورگان و دیگر الیگارشی‌های معروف آمریکا امضا کردند.

به هر حال، این اعلامیه ۲۶ سال قبل از «اعلامیه بالفور»، مشهور به نامه بالفور در ادبیات تاریخی، متولد شد (اعلامیه بالفور- بیانیه رسمی مندرج در نامه مورخ ۲ نوامبر ۱۹۱۷ آرتور بالفور، وزیر امور خارجه انگلیس خطاب به والتر روچیلد، یکی از رهبران یهودی صهیونیست و رئیس جوامع یهودی انگلیس).

امروزه اکثر صهیونیست‌های مسیحی در آمریکا مستقر هستند. کتاب‌های زیادی عمدتاً تحسین برانگیز و آشکارا تدافعی درباره صهیونیسم مسیحی آمریکایی در آمریکا نوشته شده است. به خصوص، بسیاری از نشریات مشتاقانه در مورد موضوع صهیونیسم مسیحی در آمریکا در قرن بیست و یکم منتشر شده است. و این اتفاقی نیست. اما، کتاب‌های انتقادی بسیار کمی وجود دارد. زیرا، به نظر می‌رسد تعداد حامیان آن به سرعت در حال افزایش است.

چرا یهودیان از صهیونیسم می‌ترسند



درس‌های جنگ جهانی دوم

چرا واقعیت‌های مربوط به آزار و اذیت گستردهٔ یهودیان در اروپای تحت اشغال نازی‌ها تا سال ۱۹۴۳ مسکوت گذاشته شد؟

چنین عقیده‌ای هست که یهودیان و صهیونیسم تقریباً یکی هستند. می‌گوئیم یهودیان: منظورمان صهیونیسم است، می‌گوئیم صهیونیسم: منظورمان یهودیان است. اگرچه، البته، یهودیان از زمان ابراهیم (دو هزار سال قبل از میلاد) وجود داشته‌اند و صهیونیسم به عنوان یک جنبش، در اواخر قرن نوزدهم، با برگزاری نخستین کنگرهٔ جهانی صهیونیست‌ها در سال ۱۸۹۷ در بازل شکل سازمانی به خود گرفت.

صهیونیسم (مأخوذ از نام کوه صهیون در اورشلیم)، طبق ویکی‌پدیا، «یک جنبش ملی-سیاسی است که هدف آن اتحاد و احیای قوم یهود در میهن تاریخی‌شان در سرزمین اسرائیل می‌باشد». اکثر نشریات در مورد موضوع

صهیونیسم، این جنبش را به عنوان نماینده منافع همه یهودیان جهان تعریف می‌کنند.

من صهیونیسم را در سال‌های شوروی تقریباً به همین شکل درک می‌کردم. تا اینکه، وقتی در خارج از کشور بودم (عمدتاً در آمریکا، انگلستان، اسرائیل)، با افرادی ارتباط برقرار کردم که خود را یهودی می‌دانستند. و در کمال تعجب، معلوم شد که آن‌ها خود را صهیونیست نمی‌دانند. علاوه بر این، آن‌ها با احتیاط یا حتی آشکارا نگرش منفی نسبت به صهیونیسم داشتند. تصورات من در این باره که یهودیان و صهیونیسم دو روی یک سکه‌اند، از هم پاشید.

ضد صهیونیست بودن غیریهودیان قابل درک است. پیش از همه به این دلیل که صهیونیسم به عنوان ملی‌گرایی افراطی و حتی نژادپرستی تعریف می‌شود. ضد صهیونیست‌ها کسانی هستند که هیچ نوع ملی‌گرایی یا نژادپرستی را نمی‌پذیرند. به خصوص با توجه به اینکه در قرن بیستم، ملی‌گرایی آلمانی هیتلر به تدریج به ناسیونال سوسیالیسم یا نازیسم تبدیل شد. سازمان ملل متحد در سال ۱۹۷۵، حتی صهیونیسم را به عنوان نوعی نژادپرستی شناخت (قطعنامه ۳۳۷۹ مجمع عمومی سازمان ملل متحد). ناگفته پیداست که صهیونیسم برای فلسطینی‌ها و اعراب، که از زمان تأسیس کشور اسرائیل در سال ۱۹۴۸ به لطف تلاش‌های صهیونیسم بین‌المللی، آن را از نزدیک تجربه کردند، با فاشیسم مترادف شده است. از اکتبر ۲۰۲۳، دور جدیدی از «هولوکاست» در خاورمیانه آغاز شده است که در نتیجه، ده‌ها هزار فلسطینی (کشته و زخمی) قربانی آن شده‌اند.

پس، دلیل ضدیت کسانی که خود را یهودی می‌دانند یا «افراد یهودی‌تبار» با صهیونیسم چیست؟

اول- آنها، درست مانند اکثر مردم سایر ملیت‌ها، سیاست اسرائیل در قبال فلسطینی‌ها و جمعیت عرب کشورهای همسایه را نسل‌کشی می‌دانند.

دوم- آنها می‌ترسند که چنین سیاست اسرائیل و صهیونیست‌های پشت آن، بتواند نگرش منفی غیریهودیان را نسبت به یهودیان در سراسر جهان برانگیزد. یعنی صهیونیست‌ها به هر طریقی احساسات ضدیهودی را در سراسر جهان تحریک می‌کنند.

سوم- یهودیانی که در دنیای قدیم و جدید زندگی می‌کنند، از محل زندگی خود کاملاً راضی هستند. آنها به خوبی با فرهنگ و محیط اجتماعی آمریکا، کانادا، انگلستان و سایر کشورهای اروپایی سازگار شده‌اند، در حالی که محیط فرهنگی و اجتماعی اسرائیل را غیرقابل درک و حتی بیگانه می‌دانند. و بسیار نگرانند که صهیونیست‌ها آنها را از «ادغام فرهنگی» «نجات» دهند. یعنی، ممکن است آنها را به زور به «سرزمین موعود»، سرزمینی که واقعاً نمی‌خواهند به آنجا مهاجرت کنند، انتقال دهند.

چهارم- برخی از یهودیان «منطقی» بر این باورند که تلاش‌های صهیونیست‌ها برای گردآوردن همه «قوم برگزیده خدا» که در سراسر جهان پراکنده‌اند در یک مکان به نام «کشور اسرائیل»، این خطر را در پی دارد که «قوم برگزیده» موقعیت استثنایی امروز خود را از دست بدهد. **این موقعیت استثنایی فعلی یهودیان با این واقعیت توضیح داده می‌شود که در اقتصاد، امور مالی،**

سیاست، فرهنگ و ایدئولوژی تمام یا تقریباً همه کشورهای جهان حضور دارند. و نه فقط حضور دارند، بلکه در آنها عهده‌دار مناصب کلیدی نیز هستند. اما به نظر چنین یهودیان «منطقی»، صهیونیست‌ها می‌توانند «قوم برگزیده» را از قدرت و نفوذی که در حال حاضر از آن برخوردارند، محروم کنند. یهودیان «منطقی» به صهیونیست‌ها می‌گویند: «جستجوی کمال یا برتری‌طلبی می‌تواند به از دست دادن یا زوال آنچه که خوب و به اندازه کافی خوب است، منجر شود». و به صهیونیست‌ها یک گزینه مصالحه پیشنهاد می‌کنند: ایجاد و تقویت خودمختاری‌های ملی-فرهنگی اقلیت‌های یهودی در کشورهای مختلف.

پنجم- یهودیان به ویژه مذهبی، یعنی یهودیان ارتدکس معتقدند که تأسیس اجباری کشور اسرائیل توسط صهیونیست‌ها فقط می‌تواند به یهودیان آسیب برساند. این یهودیان بر اساس تورات (عهد عتیق) زندگی می‌کنند و بر این باورند که اسرائیل به عنوان یک کشور تنها زمانی می‌تواند و باید دوباره زاده شود که یهودیان با زندگی معنوی خود آن را بدست آورند. اما تأسیس اجباری کشور اسرائیل می‌تواند برای یهودیان به طرز غم‌انگیزی پایان یابد. نکته قابل تأمل این است که اولین کنگره جهانی صهیونیست‌ها به رهبری تئودور هرتزل قرار بود در مونیخ برگزار شود. اما یهودیان ارتدکس آلمان و به ویژه مونیخ، مخالفت کردند. از این رو، این کنگره در بازل (سوئیس) برگزار شد. و پس از برگزاری کنگره در همان سال ۱۸۹۷، انجمن خاخم‌های آلمانی بیانیه شدیدالحنی علیه صهیونیسم صادر کرد.

در سال ۱۹۱۲، یهودیان ارتدکس جنبش مذهبی-سیاسی بین‌المللی «آگودات اسرائیل» (اتحاد اسرائیل) را تأسیس کردند که آن هم مخالف صهیونیسم بود. درست است که پس از سال ۱۹۴۸، «اتحاد اسرائیل» موضع خود را نرم‌تر کرد و حتی به طرف صهیونیست‌ها گرایش پیدا کرد. اما امروز، بسیاری از کشورها دارای سازمان‌های یهودی ارتدکس ضدصهیونیست خاص خود هستند.

دلایل دیگری نیز مبنی بر این وجود دارد که یهودیانی هم هستند که نسبت به صهیونیسم محتاط هستند یا حتی نگرش منفی دارند. اما، به نظر من، «افراد با ملیت یهودی» اغلب موضع منفی خود را در مورد صهیونیسم با اشاره به تجربه تلخ جنگ جهانی دوم توجیه می‌کنند. در اینجا می‌خواهم با جزئیات بیشتری در مورد این تجربه صحبت کنم.

صهیونیست‌ها در عمل نشان داده‌اند که چگونه با یهودیان رفتار می‌کنند. و این عمل، قانع‌کننده‌تر از انواع استدلال‌های نظری، یهودیان را علیه صهیونیسم تحریک می‌کند. آثار زیادی در مورد فعالیت‌های صهیونیست‌ها در آستانه و در طول جنگ جهانی دوم منتشر شده است. اما بسیاری از کارشناسان معتقدند که جامع‌ترین کتاب، کتاب **شبثای بتسائل بن‌زوی** به شمار می‌رود (او در سال ۱۹۰۶ در امپراتوری روسیه متولد شد و در دهه ۱۹۲۰ اتحاد جماهیر شوروی را ترک کرد). این کتاب بیش از ۵۰۰ صفحه‌ای تحت عنوان «**صهیونیسم پسا-اوگاندایی در دادگاه: بررسی عوامل اشتباهات جنبش صهیونیستی در طول هولوکاست**»، اگر چه در سال ۱۹۷۷ در تل‌آویو منتشر شد، اما برای مدت طولانی مسکوت

گذاشته شد و تیراژ آن ناچیز بود. بسیاری از مردم تنها پس از انتشار کتاب به زبان انگلیسی در آمریکا در سال ۱۹۹۱ از وجود آن اطلاع یافتند، اما نویسنده تا آن زمان در قید حیات نبود.

اگر عنوان کتاب می‌گوید که نوعی صهیونیسم «پسا-اوگاندایی» وجود داشته است، پس «اوگاندایی» نیز وجود داشته است. دومی [اوگاندایی]، نسخه‌ای از صهیونیسم است که از طرف تئودور هرتزل حمایت می‌شد. او معتقد بود که یک دولت یهودی می‌تواند در هر جایی که فرصتی برای تأسیس آن وجود داشته باشد، تشکیل شود. اصلاً لازم نبود که آن را به فلسطین، جایی که یهودیان عهد عتیق زمانی در آن زندگی می‌کردند، گره بزنیم. چندین گزینه ممکن برای اسکان مجدد یهودیان وجود داشت. مشهورترین گزینه اوگاندا بود. در چهاردهم اوت ۱۹۰۳، جوزف چمبرلین، وزیر مستعمرات انگلستان، برنامه‌ای مبنی بر اسکان مجدد یهودیان در شرق آفریقا به هرتزل، رئیس جنبش صهیونیستی ارائه داد. او موافقت کرد. اما این گزینه مخالفانی داشت که اصرار داشتند: «فقط فلسطین!» پس از مرگ هرتزل در سال ۱۹۰۴، «صهیونیسم پسا-اوگاندایی» غالب شد. یهودیان از هر کشوری می‌توانستند فقط به «سرزمین موعود» (فلسطین) مهاجرت کنند نه به جای دیگر!

شبتای بتسائل بن‌زوی در سراسر کتاب خود که بر اساس واقعیت‌ها نوشته شده است، این فکر را مطرح می‌کند که برای صهیونیسم «پسا-اوگاندایی» هدف اصلی (و در واقع تنها هدف) تأسیس کشور یهودی در همان مکانی بود که زمانی اسرائیل عهد عتیق واقع بود. و نجات یهودیانی

که در آلمان تحت حکومت هیتلر مورد تبعیض قرار داشتند، برای صهیونیسم تنها در صورتی اهمیت داشت که آنان آمادهٔ مهاجرت به فلسطین باشند.

یکی از رویداد مهم در آستانهٔ جنگ جهانی دوم، کنفرانسی بود به نام «اویان» (برگرفته از نام محلی در فرانسه) که در ژوئیهٔ ۱۹۳۸ به ابتکار فرانکلین روزولت، رئیس جمهور آمریکا برگزار شد. در این کنفرانس نمایندگان ۳۲ کشور شرکت داشتند و بررسی کمک به پناهندگان یهودی تحت فشار رژیم هیتلر در آلمان، اتریش و چکسلواکی موضوع اصلی آن بود. در ابتدا، صهیونیست‌ها علاقه‌مندی زیادی به این کنفرانس نشان دادند. اما برخلاف انتظارات آن‌ها، شرکت‌کنندگان کنفرانس، همدردی نامناسبی (از دیدگاه صهیونیست‌ها) با یهودیان تحت آزار و اذیت نشان دادند و آمادگی خود را برای پذیرش پناهندگان یهودی در کشورهای خود اعلام کردند. اما صهیونیست‌ها انتظار داشتند کنفرانس فقط از طرح انتقال «یهودیان آواره» به فلسطین حمایت کند. اگر چه شرکت‌کنندگان در کنفرانس این گزینه را رد نکردند، اما آن را تنها راه‌حل تلقی نکردند. پس از این، نگاه صهیونیست‌ها نسبت به کنفرانس تغییر کرد. آن‌ها مهاجرت یهودیان به آمریکا و سایر کشورهای جهان را تحریم کردند و خواستار آن شدند که حتی هیچ پولی از بودجهٔ کمک به پناهندگان یهودی، صرف امور غیر از مهاجرت به فلسطین نشود.

بن گوریون، یکی از صهیونیست‌های برجسته و اولین نخست‌وزیر اسرائیل آینده، آشکارا اظهار داشت: «وظیفهٔ صهیونیست نجات «بقایای» اسرائیل در اروپا نیست، بلکه نجات سرزمین اسرائیل برای قوم یهود است». این نقل

قول‌ها و بسیاری از نقل قول‌های مشابه را می‌توان در کتاب بسیار جالب و آموزنده **تام سگو**، مورخ اسرائیلی، با عنوان **«هفتمین میلیون: اسرائیلی‌ها و هولوکاست»** (نیویورک: هیل و وانگ، ۱۹۹۳) یافت.

ضمناً، شبتای بتسائیل بن‌زوی معتقد است که صهیونیست‌ها سهم بزرگی در آزار و اذیت یهودیان توسط هیتلر داشته‌اند. حتی قبل از شروع جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۳۹، رهبر صهیونیسم جهانی، حییم وایزمن، در بیست و یکمین کنگره صهیونیستی در ژنو، علیه آلمان اعلام جنگ کرد. این بیانیه در ۲۱ اوت ۱۹۳۹، یعنی ده روز قبل از شروع رسمی جنگ جهانی دوم، در روزنامه‌ها منتشر شد. واضح است که بیانیه وایزمن از طرف هیچ دولتی صادر نشده بود. اما شبتای بتسائیل بن‌زوی توجه عموم را به این واقعیت جلب می‌کند که وایزمن در حالی این بیانیه را از طرف تمام یهودیان صادر کرده است، که نماینده همه یهودیان نیست. او فقط صهیونیست‌ها را نمایندگی می‌کند. همانطور که اسرائیل شامیر، روزنامه‌نگار روسی-اسرائیلی، در کتاب خود با عنوان **«نفرین قوم برگزیده»** (مسکو: الگوریتم، ۲۰۰۶) می‌نویسد، بیانیه وایزمن «بعداً به نازی‌ها اجازه داد تا بگویند که «یهودیان جنگ را آغاز کردند».

بطوری که شبتای بتسائیل بن‌زوی متذکر می‌شود، اولین کشتار یهودیان در آلمان در ژوئیه ۱۹۴۱ ثبت شد [پس، ادعای آزار و اذیت و کشتار در سال‌های سی یعنی باد هوا، م.]. این اقدامات بطور مخفیانه انجام می‌شد. هر چند این موارد پنهان می‌ماندند، اما صهیونیست‌ها قطعاً از آن مطلع بودند و به دلایلی سکوت کردند. مسکو نیز از آن مطلع شد. در

مارس ۱۹۴۲، نامه‌های ویاجسلاو مولوتف، کمیسر امور خارجه خلق شوروی در مورد قتل‌عام یهودیان (در مجموع حدود ۱۰۰ هزار نفر) در روزنامه‌های شوروی و خارجی منتشر شد. بزرگترین آن‌ها کشتار در بابی یار بود [بابی یار: منطقه‌ای در شمال غرب کی‌یف، م.]. رسانه‌های تحت کنترل صهیونیست‌ها این اطلاعات را رد می‌کردند یا ادعا می‌کردند که تعداد قتل‌ها به‌طور چشمگیری اغراق‌آمیز است. یا می‌گفتند قتل‌ها رخ داده، اما قربانیان یهودی نبوده‌اند (شبتهای بتسالل بن‌زوی به ده‌ها روزنامه از این دست اشاره می‌کند). این موضع عجیب صهیونیست‌ها به این دلیل بود که آن‌ها می‌خواستند با رایش سوم بر سر انتقال سازمان‌یافته یهودیان اروپایی به فلسطین به توافق برسند. **طبق توافقات قبلی، قرار بود یهودیان اروپایی از ترس انتقام‌جویی بیرون رانده شوند، نه از ترس قتل.** رایش سوم سعی کرد قتل یهودیان را انکار کند و تنها از افزایش مرگ و میر یهودیان در اردوگاه‌ها به دلیل کمبود غذا و بیماری صحبت می‌کرد.

اما نمی‌توان کشتارهای جمعی (و همچنین افزایش واقعی مرگ و میر در اردوگاه‌ها) را پنهان کرد. در ژانویه ۱۹۴۳، صهیونیست‌ها مجبور شدند این را بپذیرند. انگلوساکسون‌ها (انگلیس و آمریکا) از آنجائیکه تحت تأثیر شدید صهیونیست‌ها بودند با بی‌میلی پذیرفتند. اما سیاست صهیونیست‌ها در این باره نیز هیچ تغییری نکرد. آن‌ها همچنان اعلام می‌کردند که هیچ پولی برای کمک به یهودیانی که قصد دارند از اروپای تحت اشغال هیتلر به مکانی غیر از فلسطین مهاجرت کنند، اختصاص نخواهند داد.

رویکرد گزینشی صهیونیست‌ها در حمایت از پناهندگان یهودی موضوعی است که به هر طریق ممکن تابو شده است. معلوم می‌شود که برای صهیونیست‌ها، یهودیان به درجات یک، دو و سه تقسیم می‌شدند. صهیونیست‌ها به یهودیان «درجه یک» در اسرائیل نیاز داشتند. قطعاً یهودیان شوروی که کاملاً و به‌طور نهایی با ایدئولوژی کمونیستی «فاسد» شده بودند، جزو این دسته نبودند. بالاتر از همه، صهیونیست‌ها به یهودیان سالم و قوی نیاز داشتند که می‌توانستند و باید در ارتش دولت اسرائیل آینده خدمت کنند. همچنین، یهودیانی که دانش و تجربه حرفه‌ای برای ساختن اقتصاد اسرائیل آینده داشتند. در نهایت، یهودیان ثروتمند که در جایی خارج از آلمان و سایر کشورهای اشغالی سرمایه داشتند. یهودیان پیر، بیمار و بدون حرفه و سرمایه، برای صهیونیسم «ارزش» نداشتند. در باره رویکرد گزینشی صهیونیست‌ها برای نجات یهودیان در کتاب فوق‌الذکر تام سیگو، «هفتمین میلیون» می‌خوانیم: «رهبران سازمان یهود توافق کردند که اقلیت قابل نجات باید به خاطر نیازهای پروژه صهیونیستی در فلسطین انتخاب شود».

هانا آرنت، نویسنده و فیلسوف مشهور آلمانی-آمریکایی با ریشه‌های یهودی (۱۹۷۵-۱۹۰۶)، در طول جنگ جهانی دوم به طور جدی به مسائل فاشیسم و کشته شدن یهودیان پرداخته است. او با اشاره به ارتباط صهیونیست‌ها و فاشیست‌ها، معتقد بود که کشتار یهودیان با تلاش مشترک آن‌ها انجام گرفته است. وی در کتاب خود تحت عنوان «**آی‌شمن در اورشلیم**» (۱۹۶۳)، انفعال شگفت‌آور «شورای یهودیان» (یودنرات‌ها) را که مأمور حفاظت از یهودیان در برابر حملات نازی‌ها بود، مورد توجه ویژه قرار داده است. آرنت خاطرنشان می‌سازد که گاهی

آن‌ها حتی در جنایات نازی‌ها علیه یهودیان سهیم بودند. او این تناقض تاریک را این گونه توضیح می‌دهد که دو سوم «یودنرات‌ها» تحت مدیریت صهیونیست‌ها بودند. تقریباً همین موضوع را **اشعیا ترانک**، تاریخ‌نگار یهودی‌تبار لهستانی-آمریکایی، در کتابش با عنوان «**یودنرات: شوراهای یهودیان در اروپای شرقی تحت اشغال نازی‌ها**» که در سال ۱۹۷۲ منتشر شد، بیان می‌کند. از جمله، در صفحه ۱۴۱ این کتاب نوشته است: «طبق محاسبات فرایداگر، اگر یهودیان از دستورالعمل‌های شورای یهودیان پیروی نمی‌کردند، نیمی از آن‌ها می‌توانستند نجات یابند».

با توجه به موارد فوق‌الذکر، جای تعجب نیست که اکثریت قریب به اتفاق افرادی که در جهان خود را یهودی می‌دانند، نه تنها از صهیونیسم حمایت نمی‌کنند، بلکه به شدت از آن می‌ترسند. و شجاع‌ترین آن‌ها با صهیونیسم مبارزه می‌کند.

ممکن است برای خواننده این سؤال پیش آید که چرا در عنوان مقاله گفته شده است که هدف سازمان‌دهندگان جنگ، تصرف قدرت جهانی بود. اما در مقاله گفته می‌شود هدف صهیونیست‌ها تأسیس کشور اسرائیل بوده است؛ دولتی که در سال ۱۹۴۸ تأسیس شد و امروزه از نظر بسیاری معیارها، نمی‌توان آن را یک کشور بزرگ دانست. بگزارش «ویکی‌پدیا»، اسرائیل در حال حاضر از نظر مساحت در رتبه ۱۴۸، از نظر جمعیت در رتبه ۹۲ و از نظر تولید ناخالص داخلی واقعی در رتبه ۵۱ قرار دارد. با چنین شاخص‌های محدود و اندک دولت یهودی، چگونه می‌توان درباره قدرت

جهانی سخن گفت؟ اما صهیونیستها در این مورد منطق
خاص خود را دارند.

بیانیه پایانی دومین مجمع بین‌المللی ضد فاشیسم



**مبارزه با فاشیسم وظیفه مشترک و تأخیرناپذیر
همه نیروهای مترقی در سراسر جهان است**

**فاشیسم، نازیسم (خودکامگی، نژادپرستی-
برتری نژادی) نظریه سیاسی جناح راست
سرمایه‌داری است که در مرحله بحران و رکود
سرمایه‌داری و تشدید نبرد طبقاتی بین طبقه کارگر
و بورژوازی پدید می‌آید.**

ما، شرکت‌کنندگان دومین مجمع بین‌المللی ضد
فاشیسم در مسکو، بیانیه اتحاد خلق‌های جهان با عنوان
«محافظت از بشریت در برابر فاشیسم» را که در جریان کار
اولین مجمع بین‌المللی ضد فاشیسم در ۲۲ آوریل ۲۰۲۳ در
مینسک تصویب شد، تأیید و از آن حمایت می‌کنیم.

سیر وقایع، صحت این ارزیابی را تأیید می‌کند که دلیل
تجاوزگری امپریالیست‌ها در دنیای معاصر، تشدید بحران
همه‌جانبه سرمایه‌داری است. در پایان قرن بیستم،
ضدانقلاب در اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای اروپای
شرقی موقتاً قطب سوسیالیستی کره زمین را در هم کوبید

و دست نیروهای واپسگرا و ارتجاعی را باز گذاشت. در تطابق کامل با نظریهٔ امپریالیسم لنین، امپریالیسم آمریکا و دیگر غارتگران سرمایه‌داری با استفاده از رذیلانه‌ترین روش‌ها، از جمله، پرورش رژیم‌های نئوفاشیستی، برای هژمونی جهانی می‌جنگند.

در طول چند دههٔ اخیر، جهانی‌گرایان با حمله به یوگسلاوی، عراق، افغانستان، لیبی و سوریه ماهیت اهریمنی خود بار دیگر ثابت کردند. امپریالیسم در حال آماده‌سازی سرنوشت مشابهی برای سایر کشورها و خلق‌ها است. تلاش‌هایی برای کودتا در بلاروس، ونزوئلا و نیکاراگوئه صورت گرفته است.

کشورهای ناتو بمنظور تحمیل شکست نظامی به روسیه و تجزیهٔ آن به قطعات کوچک مانند نمونهٔ اتحاد جماهیر شوروی، روسیه را شیطانی جلوه می‌دهند. برای رسیدن به این هدف، یک پایگاه تهاجمی در اوکراین ایجاد کردند. باندرائیسم، یکی از اشکال نازیسم را آموزش دادند و تربیت کردند. تا فوریهٔ ۲۰۲۲، تقریباً ۵۰ کشور اقماری در سیاست ضد روسی ارتش ناتو به رهبری آمریکا مشارکت داشتند. منابع اقتصادی، سیاسی و نظامی سرمایهٔ جهانی، از جمله مزدوران نظامی، برای حمله به روسیه بسیج شد.

انگیزه‌های انتقام‌جویانه در ایدئولوژی و سیاست بلوک غرب هر چه بیشتر آشکار می‌شود. تحریک‌کنندگان این انگیزه‌ها همان نیروهای هستند که در سال ۱۹۴۵ در برابر اتحاد جماهیر شوروی و ارتش سرخ آن شکست خوردند. در بیشتر کشورهای غربی، شوروی‌ستیزی، کمونیسم‌ستیزی و روس‌هراسی رو به افزایش است. فشارهای تحریمی

علیه ملت‌های روسیه، چین، کوبا، جمهوری دموکراتیک خلق کره و ایران تشدید شده است. از تهدیدهای نظامی، باج‌گیری سیاسی و ترور به طور گسترده استفاده می‌شود.

همان گروه اهریمنی که به نئونازی‌های اوکراینی پول و سلاح تزریق می‌کند، از صهیونیست‌های اسرائیل که در فلسطین قتل‌عام به راه انداخته است، حمایت می‌کند. امپریالیست‌ها در مناطق مختلف کره زمین در حال تشدید اوضاع هستند و خطر یک جنگ جهانی جدید را به جان می‌خرند. در عین حال، تضادها در درون اردوگاه آن‌ها رو به افزایش است. آمریکا با سرکوب هرگونه رقیب، از جمله، اتحادیه اروپا، به دنبال حل مشکلات اقتصادی خود است.

مسئله آینده اوکراین باید بر اساس منافع کارگران این کشور و با هدف صلح بلندمدت در اروپا حل شود. تقویت و تسلیح مجدد رژیم نئونازی در کی‌یف بطور کلی غیرقابل قبول است. برای جلوگیری از هرگونه خونریزی بیشتر، نازی‌زدایی قاطع اوکراین ضروری است. نیروهای تنبیهی بان درا و حامیان غربی آن‌ها باید منصفانه محکوم شوند و رژیم فاشیستی در کی‌یف باید منحل شود. ما بر لغو ممنوعیت حزب کمونیست اوکراین، استفاده آزاد از زبان روسی، ممنوعیت تجلیل از باندری‌ها و مرمت یادواره‌های تخریب‌شده قهرمانان ضدفاشیست اصرار داریم.

ما تأکید می‌کنیم که کمونیسم‌ستیزی یکی از نشانه‌های اصلی احیای فاشیسم در اوکراین، کشورهای بالتیک و سایر کشورها است. این کاملاً با رویه فاشیست‌های هیتلری که پیمان ضد کمینترن تشکیل دادند، سازگار است. برای ملت‌های جهان مهم است که هرگونه تلاش نازی‌ها برای انتقام‌جویی را متوقف کنند. ما

خواستار رد کامل همه اشکال کمونیسم‌ستیزی در
ایدئولوژی و سیاست‌های دولتی هستیم.

ما آمادگی خود را برای اتحاد در مبارزه با هر شکل
استعمار نو، تجاوز و نسل‌کشی اعلام می‌کنیم. ما خواستار
پایان دادن به جنگ علیه مردم فلسطین، حق آن‌ها برای
زندگی مسالمت‌آمیز و توسعه آزادانه در سرزمین مادری
خود و اجرای قطعنامه‌های مرتبط سازمان ملل حمایت
هستیم. ما تجاوز امپریالیستی به لبنان، یمن و سوریه را
قویاً محکوم می‌کنیم.

ما همبستگی خود را با تمامی خلق‌هایی که مورد
حمله امپریالیست‌ها قرار گرفته‌اند، ابراز می‌داریم. ما در برابر
دور جدید اقدامات ضد کوبایی مقامات آمریکایی قاطعانه
ایستادگی می‌کنیم. ما خواستار حذف جمهوری کوبا از
فهرست کشورهای حامی تروریسم هستیم که واشنگتن
خودسرانه وارد کرده است.

مبارزه با نئونازیسم، نواستعمار و نظامی‌گری وظیفه
همه انسان‌های متفکر، خردمند، شجاع و شایسته کره
زمین است. نمی‌توان آن را به تعویق انداخت. لازم است که
آن را همین جا و همین حالا، با هر روش در دسترس، با گرد
هم آوردن تمامی متحدان ممکن پیش برد!

در آستانه هشتادمین سالگرد پیروزی بزرگ بر
فاشیسم، نازیسم و میلیتاریسم ژاپن در جنگ جهانی دوم،
اعلام می‌کنیم: تنها با پایان دادن به امپریالیسم می‌توانیم
به فاشیسم و خطرات جنگ‌های جهانی برای همیشه پایان
دهیم. تنها نیرویی که قادر به تحقق این هدف است، طبقه
کارگر و اقشار زحمتکش مردم، به رهبری کمونیست‌هاست.

ما از فرارویی مبارزه علیه فاشیسم به مبارزه برای نوسازی
سوسیالیستی همهٔ کشورهای کرهٔ زمین کاملاً استقبال
می‌کنیم.

**مبارزه علیه فاشیسم نمی‌تواند هیچ گونه مهلت
یا آتش‌بس داشته باشد!**

**برای پیشرفت اجتماعی و سوسیالیسم، به
صفوف مبارزان علیه فاشیسم بپیوندید!**

اجازه ندهیم دنیا منفجر شود!

زنده باد جبههٔ متحد نیروهای مترقی!

مسکو، ۲۳ آوریل ۲۰۲۵

**<https://eb1384.wordpress.com/2025/06/>
[/انگلستان-زادگاه-قوم-برگزیده/11](#)**